

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

۴۳۷۷- فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب حسن القصص ج ۱  
مؤلف: ۱۶۱ شریف

موضوع: شماره قفسه ۳۰۹۱

شماره ثبت کتاب: ۷۰  
۶۱۲۶۹  
۱۲۰۳

۵۷۵۲

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

نظری - فهرست شده -  
۵۶۰۲



جلدیم احسن القصص  
ما یک تریف و حکایت  
لطیف منقذ و ارد

۴۴۷۷  
ک

کتابت کتب  
۲۸۷۱

کتابخانه روزبه

خطی - فهرس

۵۲۰۲





سور خافه مال

بسم الله والحمد لله

بیاونیکه اگر چشم خورده بین داری که شک دوز بطحا عشق و مریه است

حلب سیم ازین مجلس حشمت شاه کاین اهل خلیفه بل پشی اوی خسته  
احمد الشریف ازین شمس و نوار پرخ در مقام جمع و شیخ ازین اهل حق هر خشت  
لاهی محض است و هر کلاس قابل مجلس اسید که مقبول طبع اشرف ارفع کرده  
سرگزشت عهد کلد ازین پری نشوید و صدای شفته نر مکیو یایه افسانرا  
ازین خانان ابوالعباس سخام که قبول اصم متقی احد است ازین ناسل کس است که بشن

شمر و بر داری را مذمت و بخاری نپندارد **خست و فست** سوز در اکثر  
آورده اند که مقصود و اینی در اسبای بای بنیاد میخواست که ایوان کسی را که در  
حزاب کرده خشت آنرا صرف عمارت بنیاد کند خالی یکی بخوابی ایوان رضا خداد و منست  
این ایوان نشانراست ازین ملک و ازینجا استدلال توان کرد که قوت دین محمدیست  
بوده که مشایخ ملت او بر جذا و از انشال این عمارت غالب اند و مقصود مطلق

علی بن ابیطالب دوان ایوان نماز گذارد است چون خالی بود  
گشت نژاد معقب ملک و فرس و چون بگذارد که در خرابی ایوان

که گذار ایشان و در وقت مقصود سوز خالدا الله

که اوقلا خرابی کنی اکنون چون شروع در تعمیر آن شد دست باز داشتن محض نیست چه در  
خواهند گشت که عمارت که ملک هم ساخته مقصود ازین کربه ازین عمارت است مقصود

ازین مالک مایه سخن القاش کرد چنانکه در اول ازین مالک اراده کرده ازین **امشاد**

**فرقت** درست ازین مجلس چون حضرت علی بن ابیطالب بجهت تارین صغیر که از کوفه  
آمدند و بیت نزل علی بن فرو آمدند بعضی از اصحاب بهماش بقصر و ایوان کسی در قفسه سپرد

سیر کرد و دید که چنانکه ملک هم با این جلوار و جبروت دوان بسیر و در حال عیش و شادی

کسی در اینجا پرورد **بپند** و بر کشته تابش غیر چند کس مکن ندارد **بیت** پرورد داری

میکند و در **انقبوت** چند نوبت میزند و در مجلسه ازین سباب **بیت** ایوان غیر

شد و در **بیت** میفرستد چنانکه ایوان منان م فرود که این ایوان از **الله**

دوان بنویسد که بعضی ازین اعتباری نیست که در او من جناب و عیون و کوز و مقام

کریم و نفعی که از اینها فایده حاصل میگردد **بیت** و الا لرض و عاکا نوا منین کویا

ن سفر و بیا که درین انقبوت دوان ایوان چنانکه پیش گفته شد **فرست و دشت** درست

ازین مجلس خیر البیر مقصود اراده حج نمود و خواست عبدالله بن علی بن عبدالله عباس را که علم

بود در دست راست بکشد او را بعد از آن داود عم خود را و گفت که چون من بپزن بروم باید دست

ایستای و بچشم وجه او را زده بخدای که باعث فتنه تمام است و درین مایه ایستای **بیت**  
ایستای ازین مالک فرستاد است که درین مقصود است که هم خود را بکشد و ایوان بچشم



۲  
 خاص او را برایتان سپرده باشد تا بکشند و خلافت بر او لازم تصور قرار گیرد انقضه باز منصور دواته  
 را به سجده و سبقت نوشت که اگر از بنویسم باید کشته باشی اما عیسی او را نکشت و مخفی داشت  
 چون منصور اوج باز آمد و احوال عمر را گرفت عیسی گفت هلا کردیمش پس منصور برادران و اولاد عمر را  
 طلبید گفت شما شفاعت کنید تا من عبدالله را از زندان خلاص کنم پس ایشان بگفتند او حاجت پس  
 نمودند و بپای تو را کرد و عیسی طلبید و گفت اولاد عمر از زندان آورد و امانت اناناس عبدالله کرده اند  
 و من شفاعت ایشان قبول کردم اما عبدالله را بایست که سیرد کردن از خانه او و در کشته عیسی  
 گفت عبدالله را همان لحظه که حکم بکشتن کردی کشته منصور گفت که من حکم بکشتن او نکردم عیسی  
 گفت نوشته های تو حاضر است گفت عرض من از آن نوشته عبدالله بنوده است پس عیسی را اولاد  
 عبدالله سپرد که بعضی را بکشد و بعضی را بزند که منصور در کشتن او بجهت عبدالله حاضر  
 کرد منصور از روی اعراض گفت که عبدالله را در مجلس ببرد و آن خانه بود که بی آن جنبه شده  
 بود بعد از چند روز ابداً خانه سرد اند کرد آن خانه بقیاد و عبدالله هلاک شد پس عبدالله  
 منصور را عیسی را عیسی را سیرد عیسی را طلبید و عیسی را کشتن منصور است که چون ابوالعباس شجاع و شایسته  
 کرده بود که بعد از منصور عیسی را بکشد و منصور میخواست که مهدی پس منصور را بکشد اما بایست  
 فضل عیسی خود را از کرد و منصور پیاپی رنجش شد و در او زهره هرگز نرسد و اقطاع خدیو داد  
 و بعد از آن خلافت در اولاد منصور و مهدی تا آخر دولت و انقضه از علم ابی ایوب و **صلای**  
**امام جعفر صادق** سفیان ثوری گوید که از امام جعفر صادق سوال کردم که باین سوال الله  
 مرا عیسی

مرا عیسی و امانت محافظت از کیم شاید منتفع شود حضرت فرمود ای سفیان دفع کنی که در دفع کنی  
 مروت نیست و حسد و مباحث که حسد را راحت و بد خلق را زیاده و زیاده و زیاده و زیاده  
 را بدی نه عزیز کردم یا رسول الله زیاده کن فرمود نفس از چهارم حلا با اولی تا ثانی و ثانی و ثانی و ثانی  
 نسبت تو کرده و اینها باشد و بر حسن و عیسی و امانت اقدام نمای تا مروت و نسبت اسلام کردی ای  
 سفیان هر که عزت خواهد بی عزت و عیسی و عیسی بی سلطه باید که بیرون آید از دولت  
 و مصاحبت بفرزد با هم نشین بپایند اعدا است از خانه سلامت **نفرین منصور و بنوی بایا**  
**حضر امامی** در کشف الغم آورده که روزی منصور ریح حاجب را گفت که حضرت بنی را حاضر  
 کرد آن چون امام حاضر شد منصور گفت حنا شالی مرا بکش اگر تو را نکش تو را که وطن در سلطنت  
 من میکنی و هلاکت من میشود امام فرمود که من هرگز این سخن نگفتم و هر یک از احدی را  
 نخواستم اگر اشرار این سخنان بسم تو رسیه از زبان دروغ گو بیان رسیه و ابوالفضل اگر از من  
 آنچه گویند و افش شده باشد از تو عفو مطلوب است چه بر بسف ظلم کرد و غفور بودی و ایوب را بلا  
 صبر کرد و سلیمان را از سلطنت عزل کرد و عیسی را شکر پرداخت و ایشان سیرانند و نسبت  
 تو با منیا میبند منصور گفت تو راست میگوئی امام مرا با آن خواند و خود همراه نشاند پس  
 گفت ملائک از تو این سخنان من و سلیمان حضرت فرمود او را حاضر ساز تا داد خود من گوید چون  
 حاضر شد شتم با در که که از تو شنیدم حضرت فرمود که باین طریق بگویند با در که که نسبت من و عبدالله  
 و تقوت و الحاح و عیسی و تقوت از من و کذا و کذا پس از آن عیسی را کذا



۳۴ نزد وند و سگند خورد و همان خطه در مجلس شهاد و بدلت رفت منسوکفت تا باشد واکشتن  
 و بدو را انداخته از حضرت پرسید که چرا آنکه غنی که از مرد سگند بخورده بود و غنی که  
 به نزدیکی ناکند تا مد عفوئه او را چهره شود **احوال شت طاع** در سگ از رحلت  
 جابر ابو جعفر مدینه که مشهور با شفت طاع است درین سال فرستاد و پیوسته داده عبدالله در پرت  
 و حال و احوال و پیوسته در پرت و طاع چنانکه روزی از وی پرسید که طاع نچه قدر است گفت  
 چیزی که کیو بجای برد اید دارم که راه غلط کرده بخانم رساند و جان خود را حار و بیکم  
 و الله اگر در پی و انشور پی و بند من بامید که تا دیدم که کند حابه پاک می پوشم و منظر می بینم  
 که شاید بخانم و در لید کف و روزی شفت طاع می گفت دیدم که از لید خفا طبق چنانکه در  
 می ساخت گفت ای عزیز التماس دارم که این طبق را فراموش کنی تا دیدم درین طبق روزی بکنید  
 اقامت را و مر و بیت که روزی از شفت پرسیدند که چه حدیثی از پی برادر داری گفت  
 حدیث عکرمه از ابن عباس که پیغمبر فرمود که در و خصلت اند که هر که بران رود کار کند البته  
 بر بهشت و ندید گفتند که ام است گفت یکی را حکمه فراموش کرد و یکی را من و السلام **فرج**  
**عبدالستار** در سگ از رحلت رسول الله منسوب و انشور در بر یک غصه کرد و از خالین  
 و بکست و فرار فرار و سباده با خواست نمود و سه روز و فراموش داده بود و فرار که اگر بکشد  
 سه روز ازین مبلغ و اصل کند خون او هدایت از خالین و بکست نقل است که در پیوست  
 و جنس همد را بیکار منسوب داریم و از او کان دولت نیز فرستاد و فرستاد  
 منور

هنوز مبلغ کلوا فی بود و از آن صحبت بسیار برینان بودم اتفاقا بدینم که نزد که دوم و از که طلبیم  
 اتفاقا که ندیدم رجسره خود افتاد که نگاه کنی از مال که برین مرادید گفت اتفاقا که خود که فردا این وقت  
 فرما غزل و اگر از این شهر بیرون میروی من ازین سخن قیاس را ندیده که مراد شخص گفت اگر راست  
 باشد عجز در در این روز که تر است آن شخص اگر در این وقت بخانه فرار و ندید که گفت من قبول  
 میکنم و اعتقاد من آن بود که هر که نخواهد شد اتفاقا همین شب از محل جزئی پیغمبر رسید  
 که در آن محل خروج نموده تا به خود را کشت منسوب را بایل بکنی این شده داشته فراموش را با فرار  
 و خانه نیز که **لسان طالع** روزی پیوسته و انشور در دفتر خود نشسته بود که نظرش بر پیوسته  
 فراتر افتاد که در دریاچه را و اب و حار و بیکشد و بر اطلالید که شت چار ارباب که فرار و بیکشد  
 میشود و شما مفلوکان در دفتر فرست گفت ای امیر المؤمنین و با سلمه که ایشان از مبلغ الحی و زلفی  
 خود را بیکار می نمایند و چون در وقت مقتدره با جز رسید اچار بایدید و و ما نظر سبب پیوسته روزی خود  
 میبرم لهذا هیچکس از پیش از وقت معلوم و نخورد چیز و زلف منسوب و انشور و فراتر بسیار  
 خوش آمدن سپید دوم بوی انعام داد سباز هفت با در منسوب در دفتر کوی دادید که اب  
 و حار و بیکشد پرسید که آن فراتر بیک است گفت چون نصیب خود بیکار بکنی بیکار  
**چرا پناش منور** از خفا منسوب است که میگفت پادشاهان از اوضاع خود خبر نمی گیرند  
 میتوانند کرد مکرر چنانکه بکشد و ملک دقم افتاب و از سیم چنانست **ان** که  
 من عجیب خنجام بیکار که ملک از دم دوگاه من باشد که شتاب ملک بوجود ایشان منور



۳ و مربوط است چنانکه ثابت سر بر بچها را بپرسیدند که آنها کیانند گفت اول فاجعه حکم برتی  
 کند و مداهنه جان بر ندارد و هم صاحب بر طره که داد صیف از قوی بماند ستم بدوانی که موجب  
 عدالت مال از دست بماند چون سخن مانجا و پیدا گشت شبانه بدندان گرفت و گفت آه  
 گفتد امیر المومنین چهارم چیست و ناسف برای چه گفت ناسف برای آنست که اگر این پیدا شد  
 این سال هم برسد و از بریدی است که احب دارین قوم که کتم خیاچه مطابق واقع است و مردمان  
 رسانند و بر خار و عظام دسپاوشه نشود و رشوه بگیرد چه اگر این نوع کسی پیدا شود کسی که  
 پیدا شود تواند کرد اما هر چند از مرد عالم نظر کردم شخصی که متصف با این صفات باشد عزیز از خود  
 بلکه معدوم الوجود است و اگر فروغی پیدا شود سایر خلق با وی در مقام ما خوشی و معازفه  
 شده کار بجای رسانی که توانند معیشت و زندگی کنند **احوال بدما و روزگار**  
 یعقوب بن داود بن طهمان که از پسران نصر است ادب و اخو بود و از صفات عیسی را فرزند  
 شد و روز بروز کار او روزی می بود و تمام کلمه و جزیه بوی معوض شد و چون  
 به عزم خود ادا طراوت عالم هر جای بپای بود طلب کرد و در تربیت ایشان داد و معاذله داد  
 تا آنکه ملاصقت بر بدیدان قرار گرفت پس جمعی از اهل حد و حلقه معوض بدیدان رسیدند  
 که جمع ملک و مال امیر المومنین در دست زید یار است چون این کلام مکرر بر سر معوض رسید  
 او را در خاطر دغنه پیدا شد که مبادا از اینجا عتقه در ملک پیدا شود که در لایق از آن  
 نداشت و معوض نیز این معنی را دانست اما چون معوض باز ناچار علی تمام داشت چنانکه  
 با ایشان

با ایشان و از نشدن ایشان و بپایان خوش می آمد و معوض هر روز در آن با بچگان نشین  
 اکثر و اشعار و طریق جمع نموده بعضی معوضی ربان و طاسان هر شب بر جود و فلان میدادند  
 که معوضی فردا معوض را گرفته در بن مسکند اما چون روز دیگر می شد و معوضی خایه معوض  
 از راه بر دناوی بروی او بنیم می نمود و کیفیت ای معوضی هم لطیفه های معوضی نوع حکایا  
 نقل میکرد و معوضی او را بخیات خود سکند می داد که بیش و بکو اتفاقا پیش معوضی از صفو  
 معوضی پرونده خواست و از خود که اسباب و از جامه نودم کرده لکته بختان بر پای معوض  
 زد که ساقش شکست و بهوش شد معوضی خبر شد و با نظر بنام پرونده آمد و امر کرد که او را  
 در محفه فاده بجان او برود روز دیگر معوضی و اشرف بلیا دشت او در دشت حاسان چو بلیا  
 معوضی با حالی دین با زبانی بگویند کردند و یکبار فرج معوضی از معوضی بخود کرد  
 چون معوضی بخود رفت و داشت پیدا شد معوضی و از اهلید معوضی گوید که چون داخل مجلس معوضی  
 مجلس دیدم که دم از باغ ادم میزد از اهلید فرشی کلکین بنظر من درآمد که هر کوفه و رنگ و کلی کرد  
 مستقر بود بر آن باط مستقر بود و کتبی دیده که در دجلوی معوضی بسته بود که مصوفا از هر کس خلک  
 تقدیر بر سر روزگار فرسب شکل و شمایل اوصاف و کرمی نموده معوضی گفت ای معوضی این مجلس  
 ما فرس و دانی و کتیرن تو بخند مرا تو مطلق است باید که بجا اوی کتم قبول دارم گفت دست  
 بر سر من و بر سر خان من شام با دکن که میانی من شام خودم پس گفت فلان ملوی که در سبب ادم  
 باید که من زنی من قبول کردم پس زهره صد هزار دینار دیگر ترس و دانی من فرموده نمائید که در آن



علوی را نزد پسر سلم داد که در کشتن آن قاتل کین بر سر او و نغمه مهدی کثیر کشته بود که من ترا  
بسیار بدیدم ما را از وی بگریز خبردار باش که یعقوب را این علوی چه میکند من خبری ندارم که کین ترا  
با اسباب و در خانه من فرستاد و یعقوب و آن کثیر طعنه و لب تشویش شد که آن علوی چوین  
پیغام فرستاد که مرا پیش خود بخوان تا چیزی یا تو کیم حوین او حاضر کرد در حوین او بگفت که من  
و زلف رسول خدیج مرا می کشی ما رسول خدا را چه میکنی یعقوب گفت خاشاک من ترا می کشم  
ملکه دها سیکم که از فلان راه ما فلان رفتی که داری از فلان سیر روی و چرخ بودی و با  
دولت کردن کثیر است این احوال را تمام نوشته را ادبی که با خود آورده بود داد و همان شب مهدی کثیر  
پسر مهدی دو حال فرستاد در سواری و چون علوی میگذاشت ویرایا و فغانش گرفتند و او را  
در قفسه مهدی چسب کردند و فرما که یعقوب نزد مهدی رفت احوال کثیر علوی را گفت مهدی  
نگو بخدا قسم که او را کاشتم یعقوب قسم با پدرم که مهدی گفت کجاست و چون علوی را کاشتم یعقوب  
گفت پس مهدی فرمود ای غلام علی علوی را با پدرش پیوند آورد یعقوب چون علوی را بدید پشتر  
ماند و از دیلی درآمد و زمانی که مهدی گفت و در غلبه مرقط ظاهر پست که خون ترا  
بریزد و الا قیصر می کردم و یعقوب را حبس کرد یعقوب گوید که من چندان دران حبس نمیدانم  
که فرشت با صوم من نقصا نیلی رفت و مهدی را باند من چون چهارپایان شد تا آنکه روزی  
نحس می بر چاه آمدن مرا پروا آورد و بجای برد که دانستم این چه حالت است و گفت بر خلف سلام  
کن سلام کردم گفت بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت مهدی گفت او را که کاشتم بر هادی

گفت

گفت و از نزد کشت کاشتم بر شد کشتی پس کاشتم مرا بیکه فرست و فرستاد **لوراه** **نخستین**  
دولت از وحشت خیر البشتر ساحر که بدو رفیع مرزوی بود خروج کرد و این قفسه مروی  
به شکل کرب منظر بود و چهره خورده از سپکه طلا راست بر روی خود می کشد و دعوی اوست  
میکرد چون از علوم شنبه منبر بخت اطلاع داشت چنانچه بطلم از راه تخت کجی مدور  
و روشن ظاهر کرد که از دود ماه و او را می بیند و ازین حجت خلیف بسیار از اموال او انحر روی  
جستند و او را پرستش میکردند و از سینه جامه ها و کلاهات و کلاهات و او را انحر و انحر  
روی پادشاه اکثر و لایات او را انحر و غرضان را منقرض کرد و چون مهدی پادشاه  
حکم کرد که جبرئیل بن علی از سینه جامه های کربان پروا داده شد رفیع را دفع کند و رفیع نیز  
انگاری بسیار بدید و او را نکرد پس جبرئیل را بکسر رفیع حاکم کرده و پسر هشتاد نفر از سینه  
جامه ها را بقتل رسانید و چون جبرئیل از حاکم حذر و ملکه فارغ شد تا به راه پیران رسید  
ملاک نوشت که او نیز آمده و رفیع را در میان کربان عبدالملک شنبه نام نحس را با بکسر پاد  
روان کرد تا بکسر رفیع حاکم کرده پس از سینه جامه ها را بکشت و روانه کربان شد و پسر  
راه کبی نام مهدی بکسر داد عقیبه و بدین شهر نوشته که ای ابا پیر بن نصر من پادشاه  
شده افتاد بیکه سر راه پادشاه رفیع پسر جبرئیل بن علی رفیع او را بقتل آورد و سر بر قند و غارت  
کرد الحال روی بود و در عقیبه این خبر را راست دیدار شد تا بکشت انگر رفیع از پیش او  
حمله او را فرستاد و عقیبه سلج کر بخت معلوم شد که آن کاغذ کربان بود که دهقان احمد

دو نفر



مفتح کرده از کارهای حریفان مفتح از حد گذشت و بسیار از کارهای او را در آن روزها کرد و در  
 بسیار گذشت لشکر مهدی علیه کرده جوین برادر او و بسیار از قتل از وی گرفته نزد سعید سردار  
 مهدی رفته معاذ سه بار دیگر مهدی رسولی نزد مفتح فرستاد که او را بکشند که از این خبر  
 باطل پشیمان شده از سرشتر و فساد رو کند و گفت چون فرستاده معاذ باز بر آمد  
 از وی پرسیدند که چون دیدی از ملعون را گفت چون بقلعه رسید راههای مهدی  
 و مراد بر هر قلعه میگزید میباشند که سر قلعه در وی هم بود بسیار از کین آمد و مراد باز  
 بر دین ملک خانه او را بسته از وی و پرده از پیشتر از وی غلبه و پی از وی پرده انداده  
 او را کرد که رسید میگوید که بچه کار آمدن من در بر ملک نهاده گفتم که دعوی چندان میگوید  
 و نمی داند که من گفتم و بچه کار آمدن من چنانچه قدر از ملک میفرستاد و بقلعه  
 باید بر او انداخته و بر سر کمان بر میزد و بایم راوی میگوید که هر چند من او را بپندادم و  
 نصیحت کردم نتواند کرد چون او را خاصه کردند و قلعه او را دویم را گرفتند مفتح در قلعه  
 سیم بود که گرفتن او بسیار دشواری نمود دانست که کار او بسیار شده با صدف که  
 داشت نشست و مجلس شراب داشت و هر روزی قدمی داد که هر چه در خوردن بر داشت  
 از این بپزیدند نام او را بنموده بود که وی دانست که از آن روز است و خوردن و آن قدر را که پخته  
 خورد و بخت و خوردن دو میان از آن زمان پنهان کرد پس مفتح بجهان غلامان رفت و هر  
 زهر داد تا بر دینان بود که میگویند که من او را دیده چون شتر نشست با شتر کشیده دوید و خدایی  
 که نام

مهدی با اعرابی

دو هفته الفنا آورده که رطبی مهدی عباسی در شکارگاه از کنگر  
 حباشد و در پی صید رفت تا آنکه گرسنه شد بختی عرب رسید پیاده شد و گفت من محتاج  
 تو ام آنچه داری چنانکه عرب نان ذرت پیش آورد مهدی بر جنب تمام آن نان را تناول  
 کرد و گفت مان خشت در خوری کل شکر خوری نگاه عرب بخندید و پیشتر آورد مهدی  
 اما میدید از آن عرب کدو شراب آورد و خورد و بخورد و بعد مهدی یاد مهدی کا شرب  
 سر کشید بعد از ساعتی که شرب دیگر طلبید ما بر گفت ای اعرابی می دانی من گفتم  
 تو گفت من کی نزد پنهان خاص خلیفه ام عرب گفت ای ک الله ملک چون کاسه دوم در کشید  
 گفت ای اعرابی مرا می شناسی عرب گفت شتر از احوال قبل ازین نظر کردی مهدی گفت بلکه من  
 یکبار از کار برادگاه خلاقم اعرابی نزد برادر و شای لا یو گفت پس کاسه سیم طلبید چون داشت  
 نشست گفت ای اعرابی مرا می شناسی گفت تو الحاکم کنی کنی کی از غطا امرا خلاقم مهدی  
 منم خلیفه امیر المومنین اعرابی چون این سخن بشنید بر جسته کاسه بر گرفت مهدی گفت چرا  
 بر داشتی اعرابی گفت دیگر شراب دادند بر من مصلحت نیست چرا که بفتح چهارم دعوی نزد خدایی  
 کرد و پنجم دعوی چنانکه مهدی بسیار بخت نمود و ختم و ختم او حاضر و جمع شدند اعرابی  
 شوم شد و گفت کواهی میدهم که نود و دهمی چهارم و پنجم خدایی **وامنع قرآن** و دانست  
 هادی عباسی کار زمانه بالا گرفت و عبدالله بن مفتح حقه ای نداشت بود که دو فصاحت  
 و بلاغت عنید و فطرت داشت و چنانکه او را بر امر القیس ریج میزدند با بسیار صحنه عرب







خود بخندید بلکه از کبر فرو آمده و چون انحصار نزد پادشاهان و پادشاهان  
 گفت که برین کوشش خارجی بشوید و انکه شخصی در عیال و دولت و عیال و دولت  
 بودی باید و شمشیر از دستش گرفت و در ساعت سرش نهد و حجت و چون دنیا این حالت  
 کردند با خود فرار دادند که ایشان را که بخشنند و از عیال و دولت و عیال و دولت  
 بروی ایشان نیاورد اما دیگر هرگز سلاح از خود دو نفر دی **جانشینش** هرگز بر این  
 که از خواص هادی عباس بود گوید که پیشی دو وقت غیر معهود فاصدهای طلب من بواسطه  
 انکه وی و چون بخشن پسار و نابل بود پس رسیدم چون مجلس و و پادشاه خلوت کرد و گفت  
 ای هر که باید که هر لحظه این سلطنت منو بچسب و یکی را کردن زنی با برادر هرون و هاری  
 ایشان و از من از وی که بچسب و برکتش من و خلافت هرون سعی میکند هر که گوید  
 که من با وجود بیایگی هادی و خون ریختن جزا نموده مرخص داشتم که با امیرالمؤمنین برادر  
 امیرالمؤمنین را بگویند توام گشت گفت که بکنی کردنت بزم بعد از آن گفت چون ازین مقام  
 فارغ شوی بزندان خانه برو و هر که از اولاد ابو طالب در زندان باشند بقتل او پی اگر  
 پسران باشد هکلی را بجلایند و چون ازین فارغ شوی با جی از خواص درگاه مغویه  
 کوفه شو و هر که از اعیان شهر با پی راه را برون کن و شهر را آتش زن تا آن  
 سرزمین با جاک کسان کرد هر که گوید که من گفتم با امیرالمؤمنین این کار عظیم است عجب  
 سر و پیش افکند و بعد از آن گفت از آنچه گفتم چنان نیست چه هراقی که من پسران این **تست**

بعد از آن مشق و مدون شد و گفت آنچه گفتم باید ترتیب بجای آید و چون مدبرم دید باز  
 گشت و گفت تا عیال و دولت من گفتم یعنی میخواهد مرا بکشد و این کار را دیگر پی بول کند که بشود  
 دو نفر را و عیال و دولت من گفتم و درین شب آمد کسی و گفت ای هر که داخل شو من جزا نمی کردم مسافه کرد  
 پس را و از خیران شنیدم که مراد هادی بود و گفت هادی بر و شتر از سر ملو **دری شد**  
**هادی** از عبد الله بن مالک که بر نوزادش مهدی بود و او را پیوسته مهدی بنا و پس از ما  
 امر بود مغولست که وی گفت در ایام مهدی بعضی از خلافت حکم هادی از وی صادر شد لهذا  
 در ایام خلافت هادی از وی که بران و هر شان بودم تا انکه شبی مرا جلبید و گفت میل می کنی  
 ما من در عهد مهدی گفتم با امیرالمؤمنین اگر آن عمل که مهدی من میفرمود الحال نمون فرمای  
 و خلافت از من اما توان من را چنی با نیکی و الله گفت که گناه من پیش ازین نیست که فرمای  
 ترا بچم نو تر چرخ دادم پس فرمود خلعی من دهند همان منصب مرا من باز دارند و **حضرت**  
 کرد و من بخانه آمده تا نصف شب نشسته نشسته بودم که صدای پای اسب آمد در خانه من  
 گشاده شد و دیدم که هادی سوار با جی از زندان در جلو بخانه من و آمدند من و دیدم  
 وستم اسب را بوسیدم فرمود مرا بجا طر کدشت که لبها باشد نو برضه پیر نکند و که **صدا**  
 هراج مرا از بعضی هایشان من مخوف دارند لهذا درین وقت آمده تا نورانی **طی**  
 که داری پیاد ناخونک بر خود لازم پس مقلد یان و پاپه ابکامه که حاضر بود  
 پیش بر دم و قتل از آن شاول نمود و گفت صد شتر را که همه فاش با بود و آوردند



بمن و اندر گفت افشاده و صرف کن و شتران را حجت خاصه من کا هدو **مست بر کی**  
 در توایع ملوک هم مسطور است که روزی یسوع کی از سلاطین کا کار و سلاطین کا کار  
 شما از حاکم خدمت کا دی محراب خواهد روزین پیر یا خواص دولت مشورت کردی گفت  
 که اولاد و بند ما بد کرد باد شاه رجعت تو پراشتان افزین کرد روز دیگر او را طلبید در میان  
 ما از آن اهل بود و بی بود نشاند و بسیار مغرور بود و مقام بخت با و بخت اهل ما و  
 بخت کردی و سیب القات رسید گفت من گفته شما سب را بفادام و خواستم که او را بکشم  
 و بنی سب و قتل سالز و هم چندی جزو ان فی الحاله مذکره که ان ایستاد جلیلا  
 و محو هر خورا و بنی یسوع است و بنی که بویک عضوایت معلوم است که چگونه بنی باشد  
 خواستم که بند بر دوشم که سلطان میدان است و دیگر اگر بنی بیوهان سوره کردم و بند  
 که بزم یسوع سوهانی فرسوده کردند و بعد از آن سپهسالار خدمت او را بجان نکرد و سب  
 امام بخوبی در سال شش از رختن فرزند شد **در سوره** از رختن جناب البشیر  
 چنانکه در تاریخ این کشور شامی آورده که سب و بخش هرون از موسی بن جعفر این بود  
 در ایام خلافت زیار و عجمین رفت بر سر روضه دسویچانم زیارت کرد و گفت السلام  
 علیک یا رسول الله و با بن عجم در این اثنا موسی بن جعفر زیارت کرد و گفت السلام علیک  
 یا اکبر پس هرون از بن لفظ پیا و شفقت شد و روی با بختا بد کرد که نخر این است که نوداری  
 ابا این حرف و خطا را نمائند که در سوره اهی با بختا و از زمین طبعه طلبیده خبر کرد

و مدت چا ده سال در حبس بود تا آنکه بنهر انحضرت را شنید کرد و اکثر یاران و  
 مسطور است که مامون عباسی گفت که من از پیر خود شنیدم که در شک امام موسی کاظم  
 ما بسیار خود میگفت که این مرد امام امام است بخدا قسم که او حجت خداست بن کافه  
 عباد و من از روی فقر و غلبه خلیفه ام بخیل قسم که موسی کاظم سر او را راست ازین و از  
 خلق بر این نشستن بجای سوار خدام و من این سخن زبان جفت میگویم که کار ملک و خلافت  
 و اسهل می گانم و اسان می شمارم والله اگر غرض این اولاد من ما بن ممانعه کنند خیم او را  
 از کاسه بیرون می آورم که الملك یضم مامون گفت از روی بک این سخن از پیر شنیدم  
 او برین ثابت شد و در روضه القضا مسطور است که چون موسی بن جعفر را زهر دادند  
 فرمود که امر روز را زهر دادن و فردا بدین روز خواهد شد بعد از آن مضمض بن موسی بن جعفر  
 مایل شود و بعد از آن بسیار مایل خواهد بود نگاه دایم خود را احاطه کنم و چنان شد و  
 حیات انجانب بقول صاحب ریح الا بر حیل و پنج سال بود **پشت** احمد بن هرون ان  
 که در ایام پدرش نزل ملائکت و پیغمبره و از صحبت او مشتقر بود و در روز شنبه حجت  
 خود کلاری کردی و مزج هفته عذری و شعل عبادت مشغول بود و ازین حجت او را آمد  
 سبی گفتند چون فرزند شد شخصی را گفت که هر روز بگو که بگو که در فلان دیار تولدش  
 شده بود فرزند شد و این سخن را بنیانی او به و بگو احدی گفت زینهار و هر روز بنهار او نه  
 نرس که در سب می که نماز است و بخواهی کشید پس فرزند شد و ان شخص را زدن گفت



کرده و تبلیغ رسالت خود هر روز در وقت و بی وقت و هر چه می توانست بجا می آورد و هر چه می توانست بجا می آورد  
 بستی که بود و در دنیا و آخرت بود و هر چه می توانست بجا می آورد و هر چه می توانست بجا می آورد  
 ما بن رسول داد **انعام و بخشش هر روز** در شهر از دولت خلیفه هر روز هر روز  
 خواست که در پی بندگی حجة خود محتاج سازد لهذا روانه مکه شد و در آنجا بعد از ادای حاجت  
 سر مشایخ اهل عربین و اصلاط کل نمایه داد بکینیت با هم خود و دو نوبت با هم هم این عاون  
 بپایان خود در این ایام بکثیر آورد و در مدینه سال انعام رسید و در مدینه بپایان خود در این ایام  
 بنیاد رسید و ولایت رجب شکون و در میان دو پسر خود قسمت کرد با این طریق که کوفه و هوی  
 و عراق و عیلام و موصل و سجستان و مصر و شام و اکثر بلاد روم تا هایت افریقه مغرب که در  
 تصرف هارون بود بجهایم از این داشت و عراق و اذربایجان و فارس و کابل و بلخ و  
 و جیحلی از هند و خراسان و طبرستان و غیر از اینها را بر سر خود و آنچه از بلاد ترک در دست داشت  
 بمأمون و اکثر داشت گرفت و بجز اینها را با او اکثر داشت که بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را  
 و آنچه نوشته بود بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را  
 نمکند ما وجود این بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را  
**اهل ابله** چون آوازه خود و بختی را بیکه ای بپایان داشتند در طام انشاید اندک که  
 احتیاج بینان ندارد و این سال دولت از اینها بجهت ما که فاکر که ما کند بکشد بود  
 و زمانه ما اینها در مقام سینه بند آورده اند که بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را بجز اینها را  
 بیکه

بیکه که اکثر اسم ایشان میبرد و با ایشان بود و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 بیکه از امام هارون داد و از اینها را بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 من به ایشان بیکه که بکثیر کرد و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 و با این طالب حقیق بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 دو پوست کوفتند که بیکه ای و بیکه ای که بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 کوبید و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 و حقیق بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 در مقام کبر و بیکه ای بود بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 بود و در صفت کپاست و انشاء عیال داشت و منصب و کالت و وزارت هر روز بپایان داشت  
 خلق داشت بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 رعایت مردم قاعد ان بود که بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 این مرد عاید و ان بروا و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 بروا و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 ما بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت و بپایان داشت  
 و بیکه







شیرین از هرون بر بام که گشتی منکر نام او بود و مجلس و شیرین بفریادش و بر بام نواخت  
 کرد شد و انبیا و خوش آمد و سی هزار و سیصد و سی و شش کرد که از یکی یکی میگردید و چون روز دیگری  
 آمد و طلب و خبر کرد یکی مانع شد و غلامی پیر از یکی معنوی چند بر بام و مبلغ و آنکه  
 وای بر باد شاهی که حکمت در ولایت جاری نیست بشمر در آورده است نزد هرون و درین وقت  
 نواختن و سرود خواندن خواندگان معنوی را مگر و معنویان چون روزی در مجلس هرون حاضر  
 شد هرون همان را معنویان را یکی خواند یکی همه از اهل مجلس پرسید که این شعر را چه کسی  
 نزد خلیفه خوانده گفتند فلان معنوی پس یکی از اهل مجلس بر آمد و آن مبلغ را بخواند  
 هزار دوم از خود و مبلغها از ایشان خود بوی داد و لیکن هرون کینه بر امکه را در دل پادشاه  
**سبب چهارم** و کل انواع احوال عباسه خواهر هرون بود با جعفر بن محمد بن بکر بن بکر  
 که چون جعفر در حسن صورت از اهل زمان خود مآورد و در کاخ بود و هرون را با وی پهل شام  
 و کذا عباسه خواهر هرون پذیرد در حسن و جمال آوده اتفاق بود و هرون خواست که این هر دو را  
 نزد خود هر وقت حاضر داشته باشد بحجف گفتند از دیار شام در مجلس جلوس نیست عباسه را  
 بنکاح نوزدی ورم تا آنکه پیانی هرون نزد مره تواند دوامد و لیکن باید هیچ سالی بر سر شام  
 در یک موضع نیشانی آنکه من نیز حاضر باشم و جعفر هر وقت که عباسه در مجلس هرون بود  
 و بیجا آمدی و در خلوت و چندین وقت هرون و ایشان با هم میبودند و در مجلس با هم  
 می نشستند تا آنکه سلطان عشق عباسه را از مجلس صحت بیرون کشید و بی طاقت نمود و چون

و چند مرتبه بحجف ظاهر شوق کرد و جعفر در شوق می نمود از عباسه مادر و جعفر را در شب  
 داد و جواهرات چند بوی داد تا آنکه مادر را این شد که او را بحجف رساند پس بحجف گفت که  
 در خانه بنده صاحب هیچ تو پیدا کرده ام و جعفر را شایان کرد تا آنکه شی جعفر را مجلس هرون  
 مست و بخود با نهایت شوق از کتیر معهوده نزد مادر آمد از وی طلب کتیر نمود مادر گفت  
 الحال می آورم و عباسه را خبر کرد عباسه خود را هشت فلم از است چون مادر مست دادن  
 نصف شب خود را بر جعفر رسانید چون جعفر از وقایع فارغ گردید عباسه گفت گفت گفت  
 و جدت نکات الملوك حفری گفت کیست تا بملوک و این چه سخن است گفت فم عباسه  
 دختر مهدی خلیفه جعفری الفیض خواسته نزد مادر آمد و گفت ای مادر قدر مرا ندانستی مرا  
 ضایع کردی با بنده و فری که پیمان شوی الفتنه بعد از چند سال و میگویم سینه زنده  
 و یکی که و درت شد زنده احوال را با خیالی کرد هرون گفت شاه دی داری زنده گفت  
 شاه دی از او یاد میشود که چندی در راه بود و الحال در مکه می باشد و حق کتیر از معنوی  
 دیده و میلند پس هرون بجهت دیده طغرل مر مکه نمود و عباسه فرستادگان طغرل را که جعفر  
 شده بود از مکه بی بر بند هرون در مکه بعد از چندی گفتند سینه را موقوف یافت و عزیمت  
 نمود در دوقه گذرید شاهلین سندی که بسیار در شوق و مکر و لا بود سبب از فرساد  
 کتتام و امکه و اگر شصت حبس کند و در دوقه بی بیاط معتر چنین جعفر را طلبید و از امر  
 نواز شامی بی بجا آورد و مبلغ سی هزار دینار از خود و اقسه و جواهرات و دهنه



موی بختید و او را مرخص نرود و غلام خود را طلبید که برو و الحاح بر روی سر جعفر را  
 بیاورد غلام بحسب جعفر در بیاضی داخل مجلس شد جعفر بمو کرمید و غلام حکم کی  
 طالب اعلام کرد جعفر گفت شما باشد که هر دو درین مبنی نایستد که با تو فرام نایست  
 سر بریده و تو داخل شو و یکو سر او را آوردم هرگاه گفت حاضر کن یا سر را برین و بر  
 و بجهاد غلام آمد نایست برید و شد رسید غلام پیش رفت هر دو گفت جعفر  
 گفت سر او را آوردم و در پس پرده خیمه نهادم گفت زنده تری و سر را بیاور و الحاح  
 سر را بر می دادم پس غلام آمد سر جعفر را حلق کرده نزد هر دو آورد هر دو گفت کفایت  
 غلام را صد کن چون او را حاضر کرد گفت سر این غلام که جعفر را کشت بر باد کن  
 کشته جعفر را نمی توان دید پس خیانت کرد **پایان باب دهم** در وصیه الصفا  
 از ابراهیم به محمد بن تقی میکند که چون ابراهیم با جعفر نهایت محبت داشت روزی  
 قبل از انقراض دولت ایشان نزد جعفر رفت و دید که جعفر اندویش فراغت  
 در صحنه خود نشسته ابراهیم کرد چون مراد پد گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد  
 تعجب نمیکنی که میگوید که این قصر هم عسی ندارد مگر آنکه درخت خرما ندارد من گفتم  
 که این عیب سهل میباشد این منزل را عیب است که بیست هزار دربار در صحنه آتش  
 کرده و من ازان سیریم که هر دو احتمال نکند و گوید که ای جعفر در عیادت خود صرف کرده  
 سال من است جعفر گفت که خلیفه این مبلغ را بطریق صلح بمن داده ابراهیم گفت ای وکیل  
 خداوند

خداوند احداد این کله و اینوی دیگر بعضی خلیفه میرسانند و گویند که شخصی که این مبلغ را  
 در عیادت من فرستد توان فهمید که سایر نفقات و اخراجات او در چه حد باشد و این  
 حلی است که در خاطر تو قرار کند جعفر گفت اگر این اعراض خلیفه بمن فرماید من عرض کنم  
 که خلیفه را پیش ازین معنی بر دیگران است و عایدش اها ذخیره نموده اند و پیش ازین  
 من مرد پیام که انعام خلیفه را بر قله کن فاده ندایم که امر بدان بناید و انعام خلیفه را  
 در این جعفر نمیکند که سنان النعمه انطق من لسان النعم علیه ابراهیم گفت ای جعفر تو قوت  
 در برابر خلیفه سخن توانی گفت که با او مناظره کند و در حقیقت کلمه سخن شود و چون سخن  
 ما این مقام رسید جعفر سکوت کرد انقسم صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و جعفر را  
 کشت سرش را باقیش از تنه بشمارد فرستاد که در سحر کلمه فرستاد و یک کوفه جعفر  
 او را بدار و بختند و بعد از چندین وقت حکام کرد تا او را سوختند و سوزانیدند  
 که در قریه در بغداد دید که در دو پیروی نوشته بود که انعام خلیفه جعفر بر یکی  
 و در یک مجلس بی غلام بار از جواهر و سیر و در روی فرد دیگر نوشته بود که خرج گفتند  
 بود پای سخن خسته جعفر چهار درم و پنج دینار فاعترفا و مقام دولت را بیکه در  
 هر دو ناکش جعفر هفت سال و هفت ماه و یازده روز بود و در این ایام کتابی الهی و محمد  
 شیبانی در روی وفات کرد **باب پنجم و نهم** و در نشانه از حلیه خلیفه بر محمد بن  
 بر یکی وفات کرد از سخنان محلی که بفرستاد خود میگفت که بنویسد و بشود کتاب بود

تقریر این حدیث در کتاب  
 شمس و در جواهر  
 در این حدیث



احسن اینچه که میبستند و اگر حفظ کنید خبر از آن چیز است که نوشتید و در مجلس دعا از آن  
حفظ کردید ان شاء الله و این جهت است که حکایت از خدا علم من افواه العباد چرا که ان شاء الله  
انچه را که دانستند میگویند و در کتبهای کثیر شایع آورده که بعضی یکی با و کلام خود میگویند  
که این فرشته ما را که درین اقبال بنا بر اتفاق باهل استخوان دست ما را بدین که در وقت  
بختش و اتفاق او را فی الجمله از کرد و در حق او ابرار باید که بخشش و اتفاق او را جایی بجز  
که او چون حادث در دفع است و نگاه داشتن آن ممکن نیست ما را در جایی که  
حاصل کرده باشد از آنکه در هر صورت در اقبال و احوال و بختش را از دست میدهد  
و در جایی که لازم نمایند **تقریر به قول اولی** در دقیقه الصفا آورده که از طاعت  
انقلد که بر کلاه هرون الرشید جمع میشدند و بر کلاه هرون رشید جمع میشدند و در وقت  
ایستادن رعیت تمام داشت آورده اند که روزی دروغی شهر آمد شکاد مشغول بود که  
از زاهدان و صوفیها پرسید و گفت ای هارون از خدا بپرس هرون با برابری بپرسید  
که از فرمان او بعد و او را در کمال شرف و کمال از شکافان شد و بشهر درآمد  
طلب هرون گفت ای زاهد از تو بگوئیم که ما را در جواب ده که چون خبیر  
ما را بریزم با فرعون زاهد گفت فرعون چرا که او معنی الهیت کرد و گفت که مرا که الهیت  
رشد گفت با تو خبری یا منی گفت با الهیت چه نسبت ایشان معنی وحی الهی  
بودند و شد گفت میبایست که خدا و وحی و هرون را از فرعون فرستاد فرمود که علی بن ابی طالب

سخن گویند و بر حق و مدد ما و بی تکلم کنید چنانکه کریمه فتوح لا قوت الا بک و است بران  
و معشران گفته اند که مراد از آن این است که فرعون را که بنشیند خطا بکند با هم و حال آنکه بنشیند  
فرعون در جلا نشاست و مدد و معاش من اینست که میبانی که اکثر فرایند ادا میکنم و امر  
خدا را بقدر امکان بعمل میآورم و از معنیان نیز بیدار میکنم خود دست کشیده ام و فرما  
بخطبتی تمام و هارون بنیوی خطاب کردی و در فضیلت ادبیکه اندیشی و خود را در معنی  
خطبه آوردی و از غضب من نیندیشیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن دلست استغفار میکنم  
رشد گفت خدا ترا پامر داد و اسم فرعون مصعب و لعنش ابو الولید بود ازین است که از آنکه  
که رسول خدا ص فرمود در جزایه و سیدنا می باشد که از فرعون و زکات و کویا تولید دیدن  
یزید بن عبد الملك بود که قرآن را امان کرد و بزرگوار است میهد و از آن شراب و هو  
و لعنه بر او و خدیج برد و خیر نزدیک تربیت داد که با لای کعبه زده نشاء قبول باشد و مرده  
او را منع کردند چنانچه ایدان شاء الله تعالی و رسول خدا ص از اسم و دید نام بسیار است  
چنین **شهرت در امر** روزی محمد بن هارون در کس از حلت خیر البشیر  
اصحیل بن صبح را کردیوان سزا بود در خلوت طلبید عبد الله گفتوی بسیار چون این صبح  
جید محمد بن را دو با بقرها مون مشاهده نمود و دید که هر چند سخنان دولت خواهان  
میگوید و او را منع از خند میکند معقول بصر وین نمیشود گفت اگر خواهی که مامور  
از امانت شغله کنی مصطفی است که این را از امانت شغله داری و برای ما مونس است



۱۵ نامد بخایس و وی با در وقت خلافت طلب گنجی که در بروج تو حیت منتبت مختات و اشقام  
 امور ناچار است چون شامو را بخا برسد و از لشکر و خدمه خود جدا کرد آنچه خواهد بخا برد  
 محمد بن دایم سخن بسیار معقول افتاد و نامه باین مضمون روانه فرمود و مامون بنو دایم  
 فضل بن سهل و وزیران را پیش واکد در دامن و فضل از اسباب زمان ممتاز بود و بدست مامون  
 شایع بود و وزیران و بکال خرد و در بنی است طلب غنوه مایه و مستور شد کرد فضل کشتن پات  
 استبداد دولت نا بنی درین امر کرده و خواهر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 محار فی تمام داشت و ایچ طالع هر دو را بعد از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 غرا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 واکرمین این ولایت را گذاشته مشرقه بغداد کردم و با دشته خادش بود که خردان بختی بختی  
 مایه کرد و ملتس اندک عند او یکینه بنه را بنی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 نکوشد و روانه بجای بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و مستقیم کرد و مردمان شمشیر و خوی انصافین سخنان خوش بایشان برپا پندند اما که  
 در شمس<sup>۱۴</sup> محمد بن عقیل بن عیسی دایم بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 با دوست هزار دیار و در هزار شمشیر و شمشیر از خاصه داد و زیاده داد و زیاده  
 تنگ از تنگ ساخته بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

مهرتبه

بر بنه فرزندار شد است البته در غزلت او کونا می کن و اما مامون قبل از بیرون شدن  
 علی بن عیسی از بغداد ظاهر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 مملکت او را حراست نماید و ظاهر در حدود دی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 از شکست بر عیسی مغرور مقول برسد و ظاهر بعد ازین خروج روانه بغداد شد چون خبر  
 علی بن عیسی در بغداد رسید و قتی که محمد بن دو کلا دجبله با کوفه خادم مشغول بختی بختی  
 بود که شخصی از کربلای بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 را بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و چون محمد بن اذان از مرخصه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 دیگر روانه کرد و در حدود هرات ظاهر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 آمدند تا آنکه ظاهر در حدود بغداد رسید و در بغداد این را محصور کرد و محمد بن خرازم  
 هرگز بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 که از دجبله بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و فرمود تا از دوف را غریب کردند امین بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 ظاهر شد فرستاد تا او را کشته سر برآوردند و این قضیه در شب کشته بختی بختی  
 سحر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 سارین را با بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی



خبر المشیر حسن بن الفس که از طایفه ابوالشراک و ابن طایفه که بر بنی عباس خروج کردند  
 حسن نمک آمده بعد از ادای مناسک حج در حجره حلا داد و بر کمر بست و فرمود  
 تا لباس سیاه کعبه را که شاعر عباسیان بود از خانه بقطعه دور کردند و بجای آن لباس آورد  
 که شاعر ابوالشراک بود و اسم او در آن نوشته بود در پوشش پند و آنچه از کت و احوال که  
 مدح جمع شده بود همه را فترت کرد و حتی طلاهای تنهائی هم را فترت کرد و کت کفایت  
 مسجد ائمه را پیرون آورده و سیاهی انداخت و خشت الفس چندان ظلم و مفیدی مسجد را فترت  
 که ما فوق داشت  
 چون مامون بعد از کشتن امین بغداد را  
 مالک امین را از خود داشت حسن بن سهل را در فضل و اقبال پست و از کت پست بغداد از مرقع  
 و بنی عباسیان که در آن وقت سی و سه هزار کس بکلمه بودند از مملکت امین  
 ابراهیم بن مهدی را بر خود امیر کردند و حسن را پیرون کردند و هر یک از امین از حقیقت  
 امر عارف و بغداد بنویزد مامون گفت که چگونه را فترت کنند و فتنه سبب چون شد که  
 هر نه هجده شکایت از حسن بن مامون و ابی یوسف را از مامون زدند که مامون را فترت  
 مامون فرمود که او را بچس برید و در حبس بپوشانید و فتنه را فترت کرد  
 تا آنکه کاهی حال را با امام نامن و امام بن علی و ابی یوسف و ابی یوسف  
 الکاف الحجة و القضا موجب افتخار مامون گفت بعد از او نشدند و از وصال او فرمود

که باید یا دشمنان هیچ وجه از احوال دشمنان غفلت نشوند و مامون بعد از آن در غایت  
 امور دولت مملکت را بعد کونین خوارزم شاه در میان پست و عدالت در مملکت کارهای  
 رسانیده بود که هیچ اونی در غایت و بی خبری کتب است و بی خبری از اعیان دولت او  
 که در سر کار وی اعتبار تمام داشت و خود را صورت مملکت را خوارزم شاه می نمود و در  
 شرب و انواع فتنه مشغول بود خوارزم شاه برین حال خبر شد فتنه که ظاهر در آن  
 باب مامون را بگویند چه اظهار این نوع کلمات از بزرگان دفع حجاب بختام و هشتم نماید  
 پس وی را طلبید گفت مرا مری باید که مقدار و سرخ و سر مال و بی سیاه و باقی الملام  
 او تمام بکنند و جزو کسین مرغ را نتوانید پیدا کرد از امیر سه دونه مملکت کت و سیار  
 حقیق کرد و یافت نزد خوارزم شاه آمد و بعد کت خوارزم شاه سر روز و کبر او را  
 مملکت داد و سیار در باب حقیق شدت کرد بعد از سه روز مامون آمد و باز عدل آورد  
 پادشاه فرمود مامون الله نواز شد چنین خبر از امین چهار مرغ مابین شکل و هشتم کرد  
 خانه هست و فرید بنی نوایی که در سر خیابان سوی شهر بزرگ و از بازار شرقی که در آن  
 فلان مسجد محله است بر دست راست آن محله که چه است و اول آن خانه است  
 درش جانب غربی و افق ملک خانه در این بصره که بر طرف جنوب است که در آن بزرگ است  
 چپ او خانه است و در آن در آن خانه حوز و است و آن خانه کتبی که در آنجا  
 بنی ممدی زرد در آن پوشیده در میان آن قصر چهار مرغ ملک نوع که من کشام

حوال علی ابراهیم شاه



۱۷  
 می باشد که سپاهیان و از نو خواران شاه پروین رفت و پیش بر یک نشان  
 داده بود عاید ه تا آنکه بدان خانه که چیت در میان خانه داشت و در یک تاد وان تضرع آمد  
 زود و معین کشته نزد سلطان حاضر گردید ملک فرمود با یک اهل حکومت از شهر که  
 چنین آگاه باشد که من هستم پس نامه با جواد بپسند کرد و پادشاهیکه از با و او و کوه چنان  
 خود چنین با جواد باشد امکا ز دارد که بر اقبال چنانی می رفت و قوفه اش باشد و من بعد مختار خود را  
 تغییر داد و از مصالح و بر کز لرزین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلطین را حال مردم  
 فرایند بسیار دامن **سلطان متحکم** ضلع سهل در علم بخیر بسیار و ماهی و بچه  
 شد و در احوال متعین و مامون گذشت و از دلایل بخیر و چنین معلوم کرد و بود که چون  
 و یکن روز میان اب و آتش خواست بخت با خوش اندیش که چه تکلیف است که جان چنین  
 کدین دو صند مابهم ملاقات و در غم خام است اتفاقا مامون نیز در آن روز در چنین سید که از او  
 روانه بغداد شده بود و میل خام نمود و نود امام نامی حنا من و بشاد که تشریف آورده تا اتفاق  
 تمام مردم امام بوی نوشت که است من بچه و در خواب دیده که از خام رفتن ضعیف خود  
 و امر و مطلقا تمام نباید رفت و خلیفه باید از خام رفتن حلا را باز دارد و مامون نیز ضعیف  
 عمر خام کرد و فضل تمام رفت و خواست تا تقییر از خود دفع کرده باشد چون قصد بر کرد  
 که غالبین سعد مسعودی و قسطنطین دوم و فرج دلی و یونی صندی آنها از فرزند  
 بر سر او ریخته در خام وی را پاره پاره کردند و مامون بعد از ادای مراسم تفریت وی طبل و جمل

فهرستی

**اشفاق و اول امام** <sup>صاحب</sup> چون آنحضرت بعد از شش سال  
 سواد و بخیر و مامون و بی نظیر نهاد و بعضی از معجزات در آنجا بنظر مامون در آورد  
 تا آنکه روح آنحضرت بخاطر قدس طراصد و در سبب آنحضرت روایات بسیار واقع شد  
 که اکثر علماء به امانتیه انقضیه ترانند که مامون از همداد و صاحب کشف الغم و صاحب  
 کفعمی و شیخ طلاس مامون از ان ربی می یافت که این مامون این حرکت سر زد بلکه از او  
 قلب با اهل بیت خلافت داشت مخفی قول آنکه مامون آنحضرت در سنه ۹۰ از رحلت خیر الشیر  
 بود و مدت حیات آنجناب بقول اعمی بخیر ۵ سال و کسیت آنجا با بولحسن و بولشیر  
 و مرثی و صلابت اشهر الثانی آنحضرت رضا و موفیق ظاهر بود و دلاله ماحده آنحضرت  
 مخفی نام داشت و او را طاهره و ام البنین نیز می گفتند **حدیث** روزی در پی آنحضرت  
 ابو الحسن الزمان گفت که تو همیشه جلالت حضرت فرمود که خلاف واقع می گویی هرگز این برضی کار  
 باشد بخیر و این به منور شد که آن اگر کم عین الله انقلکم الحاصل امانتیه هتبر آنجناب رضام  
 بعد از او خلیل از او بعد از امام حسین بن حباب صاحب الامر را می دانند **صلوات الله** آنجناب  
 مامون است که علامت بر روی آنست که بر لبه مرتبه از خود ظلم کند و از دوزخ بر خود میفرماید  
 خود ظلم کند و الا ظلم کردن بر مظلومیان است و حکما گفته اند که مظلومان را از ترس مظلومیت  
 گناه کار است در حال قدرت بر روی و خدا کی از اسماء الله عفو است اسکندر از اسطو  
 پرسید که در باب فلان گناه کار چگونه حکیم گفت املات اگر گناه نبوی صفت عفو که



ضمیمه است از کس که از بی کلاه کاری را مقابل پادشاه داشتند از پادشاه از وی  
 پرسید که چگونه می بینی جزو را گفت خدا نیالی چیزی را دوست صید کرد و نه خواست و نه  
 چیزی را دوست می بینی که از نظر است چون حضرت عزت را خواست حاصل کرد و نه از  
 او دوست میداند بجای از پادشاه این را پسندید و از وی در گذشت **حفظ و غلو** یکی  
 از خواص پادشاه کنایه کرده بود از پادشاه با یکی از اکابر دولت مشورت کرد و باین  
 کلاه کار وی گفت اگر من بجای پادشاه بودم وی را فریاد می بردم و می دانستم پادشاه گفت  
 چون تو بجای من نیستی که در این عیالات کردار تو باید باشد که من کلاه او را عوض کردم اگر  
 کلاه از وی بدو عوض از من بگویم نماید **حفظ** در وقت الصفا آورده که آنرا که  
 ابراهیم عباسی از نرس شامون بجهت آوردن کاشته او در بغداد که حسن بن سهل بر تختی بود  
 و هر دو در حای و هر شب در نوبت بگریه و اشک می ریختند و پادشاه بود از آنجا گفت  
 روزی در شدت گریه ای پیدا داشت اسباب آن گریه و بی چای بود و در خانه بر وی  
 می نشست و بیرون رفت من حیال کردم که رفته است تا ما موثر کند سبب از ساعتی آمد و قدی  
 گوشت و عروفت نان و قش نیکو آورد و عند خواهر میزد که آنچه دوست من از طرز است  
 ترسیدم ترا از آن گراهی باشد لهذا اینجا را خریدم بر من بدست خود طایری برای خود بختم وی  
 گفت میل داری تا قدیمی تر از حاضر کنم که تو این امر را بتمام بود صریح و بیاله حاضر کرد  
 چون دوسه بیاله خوردیم عود می پوین آورد و گفت هر چند کتایخی میکنم اما هیچ توانی

که سبزه

که سبزه خود را بابتاع غناسه و سلاوی ابراهیم گفت از کجا تو را معلوم شد که من در حق تو سبزه  
 دارم گفت تو صوفی و متبوعی زنی را که کین ترا شدان سداب مهدی توئی که مامون صد هزار دین  
 حبس بکس که تو را زدا و بر قبول کرده ابراهیم گفت این سخن که از حجام شنیدم عود از وی گرفتم و در  
 کشیدم خواستم که سبزه بگویند و دارم که حجام گفت که انما سبزه که بخت من صوفیانی  
 که بعل آوردیم بگویم بهر کوش صوفیانی و بی نهاده مشغ شده که حجام بر صوفی می شنید  
 گفت که من از آن در نجیب مانده گفتم انما از که اموال گفت از سخن ابراهیم موصی  
 و شایع در این سال در مرقوم شد و در این سال حکم این عبد الرحمن بن هشام بن ملک  
 که بعد از انقضای دولت بجای امیر حید و در اندلس غلبه و قریب بسجده نظر از او داد او  
 در اینجا کردند و این حکم خود چاه سلاطین را برپا کرد و بچاه و بیخ هزار غلام را در نزد پادشاه  
 قوت داشت **مرتب** **اخلاص و وفای** **بیکایی** از شاه هیر علی کی کرد استب افلا کرد  
 که من دوست داشتم و چنانچه عده خلوص در میانم مؤکد بود که هر سه خود را نصیب واحد  
 می دانستم و قی الاماس بر من غالب و در شب می بود که بجهت اطفال خوشی توانم مقیاس دارم  
 و در آن شب مادر اطفال را باین تشنه پیاد کردم پروردان شب هفتگی یکی از آن دوستان شوم  
 که با بچه مقدر بود باشد مدد فرمایا پس از صحبت هاشمی کیسیر بفرستاد و بچام داد که  
 صوم هزار دینم است و اندکی گوشت که من هنوز سران نگشوده بودم که از آن دوست دیگر  
 رفتم پس رسید بهمان مضمون که من باین دوست هاشمی نوشته بودم پس چون از کیسیر بفرستاد



۱۹ نزد وی فرستادم و از سر من یک اطفال شب بخانه رفتم پس در همان زمان انوشیروان که کشته

فرستاده بود کسی را فرستاد که و چون که نزد فرستادم چه کردی من صورت و اهل را برستی نوشتم

تا من که گشت مرا غلبید چون رفتم همان صبح را نزد وی دادم فدا ده گفت من در چون نوشتم

ما آنکه عزیز از هر دردی چه غنا شتم در وقت دوستی چنان انقضا کرد که این و جدا با تمام نزد تو فرستادم

پس هرگز نزد آن دوست دیگر نوشتم و طالع را بوی از چهره من کردم هر یک که سر به من

در آن داشت من خواستم حقیقت طالع را از تو بپرسم پس وقتی آن هر دو دوست ظاهر کردند

که سیر را با نشانده هست که در این حکایت شهرت یافته پس مامون رسید و از من بپرسید و چون

من تقریر احوال کردم پس هفت هزار دینار می داد و گفت هزار دینار از ما بود انعام داده و اقی را

صلیانه دوستان با نشانده فرستاد که **مجنون امام محمد** نفی جوادیم چون در تنه

انز و حله حضرت جابر الدین مامون و دختر خود ام الفضل را خواست تا مامون بپوشد خطبه گفت

عتابیان و بی از این اراده مانع آمدند و گفتند خلافت از ما بیرون می رود و جواد به پادشاه

خود است و او از اهل دین خبری نیست پس چند روز نگذشت که ناگهانی مامون که در میان آن

خواهر کند مامون گفت و حکیم او را اهل بیت است که علم ایشان از حق حقایق و اقال است

اگر خواهر او را امتحان کنی پس ایشان اتفاق می دهد نزد من این که که از من فتنه مناظرین آن

مذهبان بود رفتند و او را بران داشت که در مجلس مامون از حضرت جواد مسائل غلطه چند پرسید

که بختاب را بختاب نازد و در مقابل آن عمل بران پادشاه روی بپوش کرد و در دیگر چون مجلس

مامون

مامون مضمحل شد و جواد بیچاره را غنایان می کشند که هر یک خطه بپوشد و هر یک می کشند

اختیاران الزام دهد که حرفی نزن گفت پس بپوشد این که از مامون رخصت مسکن پرسید از امام

خواست مامون گفت از جواد م رخصت بکنید پس بعد از رخصت باقی می ماند که چه می نماید

هر یک که صید آنگشته باشند امام فرمود که با بپوشد این سوال محال است تفصیلش را گویند که سبب از آن

که در آن وقت جوابش را نگفته اند اما بعد از آن صید را در هر کشته با در پیرون حرم و آن هر یک نام بود

بجست قتل را با حاصل عدل آن کمال از وی می نداشتند با خطا و آن عمر از او بود باینکه کجاست بود

و از قتل و موت اول ما بود با بپوشد و دیگر از صید از حین مرغ بود با عزیزان از شکام های بزرگ بود

با کوچک آن بختل شخص بقتل از صید بود با پادشاه و آن قتل در دست بود با در روز و اهل او را می برد

با حج چون حضرت ازین شوق خارج شد مقبول فیهما از یک نفر بپوشد و اهل مجلس به حدیث احیان

مانند و بپوشد هر یک بپوشد گفت چنانچه بپوشد و اهل مجلس بپوشد هر یک بپوشد هر یک بپوشد

که که فضل تو را ابی جواد پادشاه است که تر کنی سر آنگشته و صفحه بپوشد مامون از وی

حضرتی و پادشاه تمام گفت الحمد لله علی هذه النعمه راوی گوید که دو هجین خبر مامون نام

الفضل را بعد از مامون در آورد و هر یک اهل مجلس را حلقه داد و پادشاه مامون حسب الخاقان مامون

احکام هر یک از شوق و شله را پادشاه فرمود و در کتب طولی سطور است پس حضرت فرمود من

مسند دارم می پوشد حیوه را از روی صباغ نظر کرد بر عود و فطرش بر روی حرام بود بپوشد

ساعتی و دینش حلال شد بروی و چون روزش از غورت بروی حرام شد و چون عصر شد باقی

مامون



۲۰ بروی جلا کردید و در وقت مغرب یا بعد از نماز شد بچسبید گفت والله که من خوابم و بیدارم  
 بپایان و امام فرمود انوار علی الصباح کثیر فرمود و نظر اجنبی بر آن کثیر حرام بود چنانکه نگاه  
 ماکر و معذرت ساعی و او را ضرب پس بروی جلا شد و بعد از آن از او کرد باز بروی حرام شد عشا  
 دیگر او را عقد کرد بروی جلا شد پس بعد از آن نگاه کرد و بروی حرام شد **محمّد امیر مومنان**  
 چنین از امیر المومنین علم پرسید که کوفتی باشد و دیده او پست است بیک و الحال آنکه بر  
 شده حکم و حقیقت حضرت فرمود او را هرگاه میل دارد و علف بیشتر است از خوردن گوشت  
 و غیره حکم کوفت دارد و الا حکم سک گفت کاهی چنین است و کاهی چنان حضرت فرمود  
 هرگاه در میان نگاه پیش پیش میبرد میکند و کثیر عصبی است حکم کوفت دارد عرض کرد کاهی  
 پیش است و کاهی عقب حضرت فرمود اگر مشک کوفت بود بر جگر ملحق باوست و اگر مشک  
 می باشد ملحق با بر عرض کرد کاهی چنان استم و کاهی چنان حضرت فرمود اگر دانه کوفت  
 میکند ملحق باوست و اگر از آن سک ملحق با بر عرض کرد کاهی چنان است و کاهی چنان حضرت  
 فرمود او را میکش اگر شکبه دارد ملحق کوفت است و اگر نه ملحق بیک است پس بپایان  
 سارا را اعلم ان حضرت صلوات الله علیه **عمومی مامون و ثقات** در دهان مجلس که چون  
 دختر خود را بخواست و داد که پیش از عقیقه کند دست دختر حسن بن سهل را بر او پیش کشید  
 لهذا این سال داشته العرس خواند حسن بن سهل بجهت آن عروسی چنین است که در دهان  
 اسلام کسی نداشتان نموده بود از جمله کلمات می توان بود که حسن فرمود تا بنا بر وقت که  
 بر کاغذ

بر کاغذ بپایان که در آن اسامی مومنان و امایان کثیران و علما نوشته بودند بنویسند و  
 امرا بپایان و در بنی محبت طایع نصیب شخصی که میشد بیکل حسن و حسن کرده آنچه در آن  
 بود باز بافتی نمود و کند بر سایر مردم تا فای شک و بیضای غیر بنام میکرد و در شک  
 هزار دانه مروارید که هر یک در زیر یک بر و پسته فم کج شک بود در بار کشی ازین بنام در وقت  
 که پوزان دختر او را نزد مامون آوردند بر سر او شاد گردید مامون بر لبها زوافت نشسته  
 چون نظرش بر آن مرواریدها افتاد گفت فای الله امون اس کوبادین مجلس حاضر بود که گفت  
**صلی حبیب** در علی ازین من الذهب بین مامون از کرد تا آن مرواریدها را جمع کرد  
 در آن خانه در کوفت نهادند بیکرانه یا کوفت اخیل فلین مروارید را برای شاد کردن که کثیر  
 و شادگان بر چنین مامون گفته من گاهی امانا بنام میدهم پس آن مرواریدها را در آن  
 پوزان دخت بخت که اینها از آن نو و هر حاجتی که دارد بخواهد و بیانش و سخن نمی کرد آخر  
 الامرا با مامون رسید گفت که استقامت خلیفه از کنه ابراهیم بن محمدی بگذرد و احوال ابراهیم  
 پیش گذشت مامون گفت که دیگر بگو گفت زبیه را رخصت کرد و دهان حاصل گویند  
 در شب عروسی یعنی بغیر بوزن حجل من در سم دانه زبیه از ده من طلا کرد و مجلسی و من نهاد  
 مروارید از مجلس چند نفر گرفته آوردند مامون کاهی کرد و گفت این اسراف است و هفت نفر  
 مامون را بکش کرد و در منزل حسن بن سهل سیود و حسن نام آن لشکر را اضر احبات بوج کمال خود  
 داد پس مامون روز بعد داشت و امر کرد که ضرایح بکماله اهر از دفاتر نقد کرده بخرند و در آن



درگاه املاک و اموال او داده که در شش از دولت چنانکه مامون از حیات دوم گذشت  
 در طریوس در کنار چشمه که مشی بنام مامون بود نشسته پای درآب دوازده سحرین عارفان و دیوانه  
 طبیب چون حاضر شد ما بگفت که هرگز پیش این ایستاده دیده گفتم هرگز ای مدعی صفای من ام بعد  
 گفت چه سبب است با من و طبع خورده و ازین آب بر سران اشافین سعید گوید که هنوز دوستی بودیم  
 که از او خدای قافله کوثر فارسید که معلوم شد ما در خانه عرق امده بود مامون گفت روزی بودید  
 و در طبع تر پیاورید و الحال دوسلد چیت پیاورید و منی که نو پا بدین ساعت چیده بودید ماه  
 ازین نجیبانیم یوه که ازین طب خورده و از این چشمه ما بگویند نوشید شکر در وقت  
 ماهی بزرگ سعید مثل نقره خام در آن چشمه پیدا شد مامون امر کرد تا فراموشی در چشمه اند  
 از ماهی را بگرد چون ماهی را گرفت از ماهی اضطراب کرده خود را از دست فرار چنان  
 در آب انداخت که در سخفات اسیر بر روی مامون چکید ما بفرار چشمه در آمد و آن ماهی  
 پس و آن آورد مامون گفت آن ماهی را بزودی بر این گفت و قیام آوردن از ماهی بر مامون چنان  
 ازین عارف شد که توانست از عارف بفرزد ما بکه محاف سلاهی روی پوشا سینه درآید  
 که اندر این عاقبت دید ما بگذاشته سیر و ده روی و آتش بیار در آن گرفت و او همچنان فریاد  
 مینمود که اگر پس ماهی را بر این نرد او و درند توانست خود را از آن چید و فرار شد  
 یافت بدین وقت جبرئیل بن نجیب شوی از اطباء و خادگان حاضر شد و مینمود او را که در  
 که در کائنات از اعتدال در و دوح عجل رفته عرقی مانند لعاب از پیش رو انداخته مستقیم

حاضر بود از جبرئیل پرسید که این چه عرق است اطبا گفت عرقی دایم مامون بعد از این عرقی فرستاد  
 گفت از اسلاهی روم پرسید که معنی لفظ ند مامون چیست گفت معنی رت و حلیک یعنی درآورد  
 پای خود را مامون و این عرقی شغال بلبل پرسید که این اجاعت این موضع یعنی چه نام دارد گفت  
 مرتضی حال آنکه منجمان در زاجیر طالع وی نقشه نوشته بودند که وفات وی در وقت واقع است  
 و ازین جهت مامون بوفه که در عرق و آتش است بنیشت عاملی بپای این عرقی پس در بزرگ نما  
 مستقیم برادر خود را و سعید کرد و عباس بر مامون که بزرگ و رشید بود بجهت طاعت و محبت  
 طبع که روزی در خانه برای خودم بسیار محبت کرده بوده و مامون از شنیدن آن  
 و طبع او بسیار بلبلد و میزد کرد و از دست کشید و لغت سلطنت محروم ماند بلی خنیا  
 ز اصول بر بخورند بخیلان غم و اندوه میزدند خلافت مامون بیست و پنج سال و بیست و نه روز  
 بود و مدت حیوانش چهل و هشت سال و در قفس شهر طریوس که از بناهای طریوس بود  
 ابرو و آن البش به سلام بر نوح است و سلطان طریوس بود تا آنکه در زمان هر و فرار شد  
 علام دی سلیمان نام از افری که در **عین مامون** چون هر روز از شریفین و دو سحره  
 کرد آن صاحب محو افسر عباسیه و زید بود و در این دایمی بولعیدی مامون بود و در  
 شهر و دیانت پیش از هرین سبب از ایشان او را پرسید چنانکه در ضایع بدی محمد بن نیتها  
 گفت احوال تو معلوم میگم چند نفر از طلبد و کت در همین سالی رفته محمد بن نیتها  
 که با من همان طریق حاضر کنید ایشان در طایقی محمد بن بر خورند که بر بزرگ کرده



شراب در دست دارد و پیر او بفرمان هیئت نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای پسر  
 من پس منور که بروی و مامون را که عبدالله نام دارد نیز بفرست که نشسته بیاورد چون  
 مامون رسید دید که در ده نصف شب مامون چهاروازانو نشسته و کمرش بیشتر برهنه  
 بر بالای زانو نهاده گنای تا دفع در دست دارد و مطالعه میکند و در این هیئت نزد هارون  
 آوردند هر وقت گفت درین نصف شب بیشتر برای چه بگردی گفت برای آنکه اگر هر آنکه در این وقت  
 دشمنی بخود کند من مغبنا باشم پس هارون بزرگ گفت و عتایان اعلام کرد که دیدی حق با من  
 بود **الرا** مامون گوید که من در غریب از سر کس چنان ملزم شدم که دور بجا آوردم  
 گفت یکی ما در قتل قرار است که چون قتل گشته شد در شش من بفرجه نزد مادر و فرزند  
 و در به مادرش بسیار اضطراب میکرد که بمال بصدق و از طرف پسر زنده بخود اگر او زنده  
 دیگر بر این فایده مقام گذاشت که از منم گفت چگونه از عمارت کسی نمکین باشم که هیچ  
 تو را پیدا کرد که بجای او باشد برای من و دیگر شخصی که دعوی نبوت کرد او را نزد هارون  
 از وی پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمریم گفت موسی ای پسر و ملاقات داشتی بعضی  
 و بعد چنان یکی از مغیرات وی بنیامی نامجو ایمان آورد و الا کردنت بزم گفت بخت فریدی  
 انما فرعون دعوی کرد که آنرا دیکم الاعلی ما بران موسی بن مغیرات نمود اکنون آنچه فرمود  
 بر زبان آورده بود و فریاد و نامن با دشمنی سویی ظاهر کردیم مثل آنکه کسی در دعوی  
 دعوی نبوت کرد حضرت فرمود من چه در خاطر دارم عرض کرد که پسر مرا در خاطر داری

پس

ستم آنکه اهل کوفه از مردمی که من مصلح و دانات و ما نشا و اعتقاد داشتیم شکایت کردند من باین  
 پیغام دادم که من شخصی از میان خود اختیار کنید که سخن مختصر گوید که من حرفی در این قضیه  
 ان جماعت جواب فرستادند که شخصی همراه ماست که در قضایا حجت و بلاغت و نظر است **خلیفه**  
 حال ما از وی استعلام نمایم نهایت تقصیر است پس فرمود که این اهل کوفه از سخن بگوید و بدو از  
 من باز گفت که باید از این افعال من شکایت دارند جواب داد که نعم خلیفه چرا گفتی و برین  
 عمل است در روی زمین زیرا که در سال اول که او مبارک آمد اسباب جان خود را فروختیم و بپس  
 دادم در سال دوم صنایع و عمارت و ذخایر را با نری و گذاشتیم اسلایا پسر بر خلافت آمد ایم  
 تا استقامت کرده بجا آورد و از بر نام پسر میزدان بدشنام کشودم که در دفع میگویند که بدنام  
 و لعنت است عامل من و دیگری نیست و کجاست آنکه او را در عمارت و بنا و رهنه و عمارت  
 و خوش بینی و جز اینها مدعی و نظیران مرد گفت اینچنین من در دفع کردم و در این من و دست  
 میگویند عامل من است و امانت موصوف است اما حقایق تو را بخت خلافت نشانم که  
 ساکنان و بی سکونت از انعام و احسان و برایشان تو علی التو به هر من باشند و از اعضا خلیفه  
 دوری نماید که اگر عدل ان عامل مخصوص بدباد ما باشد و درج و کلمات دیگر ازین منت بمانند  
 گفت من و جنایا سلطان که من ان عامل را اگر کوفه معرفی کردم **عنان حکایت** مامون  
 گفت که مردمان بر سر قیام حمایتی که حکم غذا دارند که هر روز باین احتیاج است و  
 طبعی حکم داد و دارند که گاهی باین احتیاج است و حاجتی حکم زهره را دارند







و در وفات اول روز که ای غنیم شد عبدان شریخت ظاهر شد سباز که با زبان عظیم باید  
که در آن حد کسی با زبان باریع نشان نداده بود تا آنکه بواسطه زبان قطعه را که در پیش  
افتاد پس جنایات و اهلا را کرد **قصه واداد** در وقت الفضا آورد که موافق و طعام خوردن  
بسیار در این بود و اکثر اوقات بی رغبت طعام می خورد و می افروخت که هر چند ماه پیش از این  
لکین ثابت دل می رود چه غم است که بنا برین دعای جوانی مرض استقامت قرار شد که  
نه چندان بخور کرد حالت بر این نه چنانکه از ضعف حالت بر این که از الهیای خدای  
در مصالحه اوسعی بسیار نمود و از امر توری با خوب و دشمن کرم کرد و حاضرهای بزرگ  
پروین کرد و موافق داد و الهیایانید و لغتیه و شیرین موافق و در سباید تا آن درخت خدای  
نایل شد و عبدان طبعی که شایسته اگر خوردنی توانا بدستور سابق واقع شود تا این مرض خود  
خواهد کرد و از زمان علاج ندارد و این شفای پیشش در روز حجاب عبدان شکم بی شکم و بی شکم  
و از سبک کار خود رفت و شوری و کرم که چون کار با نداشت و حارث بوی یاد بدو رفتی  
پیشش شد چون اندک پیش آمد در گذشت خلافتش قبول سعیدی پنج سال و نه ماه و سیر ده  
روز بود و حارثش بی وقت سال وی مرید که الا حلاق بود با زبایا و عیال و پسر عیال  
علامه بود **حزب سلطان** در کسرت از رحلت حیرت بر که در فضل و صبر روم باغی و ای ملک  
خزین دوی بد با اسلام شاه بود با صدها لشکر با بیای از ملاحد که از این ملک  
بود



این شخص معتبه هیچ عبادت و لفظاً بلطف رفته نزد و اثنی نفر بکردن و اثنی بعد از آن گفت آنچه  
 مطلوبی حاصل است بوی رسانند چه اگر او طلب کرد و تو بیام رسانیدی و من بشنیدم نشاند که <sup>چنان</sup>  
 احسن است جل جلاله تعالی بعد از این تمام مامورین را دستور بکردن میزان صلح و از دود و شر و بد و بی قبول  
 نکرد گفتند که از طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که ای بار خدا <sup>چون</sup>  
 حاکم بلاد و سر و عباد گردانی که شایسته این معنی باشد از این جمله کی و اثنی است ناکه او از  
 هائی شنیدم که گفت او را نیازهای تابش تو مرتفع شود و غرض من از این سخن اطمینان بود <sup>طلب</sup>  
 مثال و چون این سخن بواثن رسید فرمود مان و جد و امضا هفت ساله شکر از آنکه خدا <sup>مصلحت</sup>  
 ما را پیش درویش جعل نکرد و صدق گفت من است که هر چند این قدر دایم و اثنی و توفیق دارد  
 لکن در وصف تو بچشم شاه اید الله تعالی شوکته و خسته و اثنی و ثابت و از اخلاق  
 آن سلطان بزرگوار از آن است که کجایش تعریف درین صحیفه دانسته باشد **لباس اهل رتبه**  
 در رتبه از رحلت حضرت خیر البشر و کل عباسی در تمام و قله و حاکم کرد که باید اهل رتبه  
 غیر خود و تضادی و محسوس و مردانیان در لباس ممتاز باشند باین لباس است و  
 علی بن ابی طالب و قرار داد و حکم کرد که باید علمای ایشان را و چه که در دولت با جامه ایشان <sup>لباس</sup>  
 باشد بجامه خود بپوشند و رتبه که جمیع ایشان را و بطریق زبان و لای جامه بپوشند و  
 سوار شوند بلکه مرکوب ایشان باید که از خوب باشد مثل خیل و حکم کرد که ایشان را ملحق  
 در امور و باین که بواسطه آن حکم و سلطانان بپوشند و کلاه و کلاه مستحق ایشان را <sup>نکرد</sup>

و بپوشند اگر کرد که با زمین برابر کنند و خلیفه علوی معوجین عنقهها کرد بلکه اشک ازین  
 چنانکه پدیدان شاه الله تعالی **خواب کردن در رتبه** در رتبه از رحلت خیر البشر و کل <sup>در رتبه</sup>  
 که خبر شریف است از آنکه با سایر شهدا خراب کردند و متذکر که در آن مقام بود با خان یک  
 کردند و مردم را از این امر باز داشتند بلکه آن موضع را نامیت سال ششم میکرد و سادات  
 علویان در زمان اولیای محض بودند تا آنکه این خبر رسید بخون که در مصر بود <sup>شیر</sup>  
 این خبر پیاده از مصر گرفته آمد و نظر کرد دید که اید و در صد و قیام کیفیت و محال <sup>موقع</sup>  
 بلند میشد و چون آمد که از جانب متوکل در عرض این بیت سال و تحفه کز آن محل بود این  
 احوال دید که توانست بعضی این مدت از موضع دایم و در آن وقت ازین حل ایشان شد و نزد  
 دین محض آمد و بدست او بپوش کرد و نزد متوکل رفته فقیه را با تمام شرح داد و گفت متوکل  
 زیاده شده او را بقبل آورده در چاهی مزار انداخت بعد از آنکه او را مصلوب کرد و <sup>توبه</sup>  
 زید بخون او را بپروان آورده و در کنار شطرنج و غسل و دفن و کفن کرد و سر و دست <sup>لباس</sup>  
 توان خواند روزی دید که مصطفی عام و اثنی و اثنی در میان مردم ظاهر شد چنان <sup>چنان</sup>  
 کرد که کو با متوکل مرده بعد از اسفاس معلوم شد که کثرت سیاه از متوکل مرده که او را  
 متوکل بسیار دوست میداشت زید بخون پس از ایشان حال شد و فریاد برآورد که <sup>کلاه</sup>  
 اولادای طه باین ذلت و خواری ظاهر مردن و دوستان ایشان باین ضحیت میایستند و <sup>کلاه</sup>  
 بخندند کیزی از ایشان مرده باین عزت است و از بس خراج کرد بپوشند و بپوشند



و بهوش آمد شب متوکل در خواب دید که یکی پایی با وزد و گفت که زید بخون را از خود در آور  
 و لا تو و اولاد تو هلاک خواهند شد پس زید بخون را داخلید و خلعت سبکین بپوشید و داد و گفت  
 هر طلب که طریقی بخواه گفت مطلق بدارم مگر عاریت کردن در صورتی باشد که پس و پیش را بنا کرد و اگر  
 چیزی نرسد که در این باره باشد که مانع بر طرف نشد **و انشای** در این باره میسر شود  
 که روزی مقتضی خلیفه بر محمد بن حاتم را یکی غنای و گفت که او را بر حضور من کردن زینب  
 حاضر شد و ابن حاتم را بستاند با پای قطع نشاید و مقتضی منوعی در غنای باشد که احدی را با پای  
 آفتاب و نه مانع طایبی سخن گفتن در این وقت احدی را با پای و در کپش مایون نا اقام متوکل  
 که ازین داشت و چیز و فاضل و هیچ بود جز او در حال غنای مقتضی که می توانست  
 دم زدن این احد دلیر کرد و پیش آمد گفت ای امیر المومنین این را که کشی مانت چون میروی  
 مقتضی کشتن مانع خواهد بود میان من و مال او احدی کشتن ای امیر المومنین مانع خواهد  
 و عدل نماید ای امیر المومنین چرا که بعد از مردن او مانت حق و نه میشود ایسان که خیانت  
 مایه المومنین کرده اند و بر مردم اثبات خیانت توان کرد چرا که او شنید جواب می داد  
 باشد پیر اولی که او را خیانت بر روی تابست خود نامال او را شرفا سفر شده بعد از آن او را  
 از جهت سیاست یکم مقتضی از غنای فرو نشاند و او بجهت خلاص شدن و احدی کشتن  
 احیاناً کما ثا احتیاجاً الناس حیا **انشای** در این باره میسر شود  
 که روزی مقتضی بختی و احکام کرد کشتن و سیاق شیش را برد که کرد کشتن را برد  
 که با امیر المومنین

که با امیر المومنین

که با امیر المومنین اسبق الشیخ العدل بنی مقتضی مدبر عدالت البیشر ازک تاق و قاشاید و معلوم شد  
 و از احدی نقل است که در وقت کشتن این سخن انجیان بولیدین زود آورد و بود که قدرش بر حرف  
 نداشتن اما دیدم که اگر بر خیزد این مرد را یکشتها بخایا میای خود را در خود جمع کردم بنوعی  
 که ترسش کند بر لباط و بشاشیدم و از قدر نیشتم تا آن مرد خلاص شد از کشتن و بر نخواستم تا  
 مطلوبیت آن شخص را بر مقتضی هر ساختم چون رجواستم مقتضی دید که طایفه ای میخواست کشتن  
 بلکه با لای ایشنه بوی حقیقت حال بود و میخواست مقتضی بپارختن و کشتن ای احدی را  
 و فرمود با خلعت فاحری که صد هزار درهم میزدند بمن دادند **مقدم** تا باقی آورده  
 ما چندین ای را و خبر دادند که ایشان سردار مقتضی که امیر را مراهای خلیفه بود عیسی بن ابراهیم  
 با پی دلف است بواسطه حیانتی که ما و نسبت کردند می خواهد کشت و سیاق را حاضر کرده است  
 پس احدی را محال سوار شد و نزد ایشان رفت و گفت ای ایشین من رسول مقتضی هستم پس بگو  
 ای افرامی پاید و سپی ز سانی این سخن گفت و حاضران مجلس را برادر رسالت کلاه  
 گرفت و از آنجا بیرون آمد ایشان حیران ماندند پس احدی را دست نزد مقتضی رفت و کشتن ای احدی  
 المومنین رسالتی که من فرمودی او را کردم و بجای رسانیدم و نیز که چون مسلمانان را به کشتن  
 عاقبت و خیم دارد مقتضی از حقیقت حال شش را و احدی تمام می خواست بشرح داد مقتضی  
 و از این پس دیدند و ایشان را علامت کرد و او بود بفرز خلاص شد و این ایشین ملا می بود  
 که مقتضی او را بنصب امیر را مازن رسانید چون ملک حزبی بسجلا و کشتند مقتضی



اعلی با و داد که بر سر می گذاشت و نمایان افتاد و جلالت داشت از امر او را بسبب حیاتیات  
 غضب کرده و رسان که در میان پست الخلاف ساخته بود که از املوه و کشتن خبر کرد صد <sup>چند</sup>  
 دور او را بیرون آورد و سرافرا امر کرد تا از وی پرسند که چرا این حیانت کرده و از حجت <sup>او</sup>  
 ادوی نقل میکردند کی این بود که دین او دین محسوس است و این جهت میخواستند که بجا نبرد  
 نقش بر سلمان را نشکر کشد و خباثتی که این سخن بمشتم رسانید دلیل است که از <sup>فکر</sup>  
 دین محسوس بدین سخن چو خود را اخته نمود پس مشتم فرمود تا او در مجلس و همه که خدا شافا  
 چنین یافتند که بخون بنود و وی غلبه که در برابر می گفتند بود که واسطه <sup>الملک</sup> المخته نمود  
 گفت که تو دو مبارک از طعن من و شمشیر من و از الم قلعه متیر می <sup>و</sup> و از او یک روی گرفت  
 داشتند بود که بی تمام و بی مؤذن و هر یک از آنها زبان زده بود بواسطه آنکه ایشان <sup>بجای</sup> بیگانه  
 بودند و مسجد ساخته و یکی آنکه زود او کتاب طویل از دین فرقی با نوع زینت یافتند که مثل  
 و بافتادان که فرستاد و از این روی که گفتند که این کتاب را به پادشاه من بود حجت آنکه نگاه داشته  
 و یکی آنکه وی ظاهر و زور چا و شده و پناه و او در وی و بیشتر دو باره میکرد و بعد میان آن دو <sup>مفسد</sup>  
 میکرد و بعد از آن میخورد و این نیز هم محسوس است و دیگر آنکه وی خود را بر من و بخت و دیگر <sup>پس</sup>  
 مشتم او را در دست نیاورد که بر سر و در بدین بود **سردار کاروان** در <sup>دست</sup> دست  
 از رحلت خیر البشر صلوات الله علیه و الله و سلم طایفه که ایشان را <sup>الهی</sup> الهی که شد و تاج مصوب  
 بنوخل باقی شدند و شروع در دست اندازی نمودند بشکایت که زده است بود اهل <sup>مصر</sup> مصر <sup>و</sup> و  
 نمایند

نمایند

نمایند این خبر پیش کل رسید و بی محذورین علیه حق و حجت او با نیست هر که فرستاد و بود  
 مصر نوشت که در امداد او که نایب کند چون این خبر ملک الهی رسید که نام او را بی با یک <sup>کشت</sup>  
 وی نیز چهل هزار نفر سوار <sup>منتخب</sup> کرده بخت محذورانه شده و مقام حبل شد که از غنای <sup>مصر</sup> مصر  
 سواران که لشکر کجا بدست آورد پس تنگی سپاه از طول زمان بشکر خود و داد شافا حاکم <sup>مصر</sup>  
 همه خطاب بزرگ پرازداد و همه بجهت خود فرستاد و خبر بشکر رسید که اینک کشته <sup>ای</sup> ای از دقه  
 رسید پس سلطان از فرج عظیم روی خود می خوا کرد تا دور کرده هر پس از سپاهیان حری  
 داشت و صف او را سه موعود الهی شدند ملایا با لشکر و در رشتن سوار کرده موعود <sup>کشد</sup>  
 چون صفوف مقابل یکدیگر شدند هر یک لشکر یکپار حمله کردند و او از حرس زمین و از <sup>کشت</sup> کشت  
 و شتران اجابت که هرگز او از حرس و زکوله نشسته بودند یکبار دم کرده روی بفرار نهادند  
 و اکثر سواران خود را زمین زده هلاک کردند **در نامه** در <sup>دست</sup> دست از رحلت خیر <sup>است</sup>  
 و دینام از رحلت عام شد چنانکه مردم را یقین شد که قیامت موعود رسید که آن فرزند <sup>السلام</sup> السلام  
 عظیم از آنجمله شهر قوس و امای و از آنکه کشت و از اهل شهر چهل پنج هزار مرد و <sup>نزد</sup> نزد  
 شدند و در میان نصف عمارتش شتران شده و فرار شدند و بطعام شتران زنده و وقت دردی  
 و در خطاب و صفهان همین زلزله روی نمود و چندین خلق حمان هلاک شد که احصاء <sup>نشد</sup>  
 کسر شد و مسجدی رسید که روزی در دهی از دهات قوس است از آنکه شد مردم از <sup>بنا</sup> بنا  
 آمدند تا کاه از اسنان او از کوش ایشان رسید که الله لعن و لعن و رحمة <sup>مصر</sup> مصر



این جزیری در کتاب شیخ از محمد بن حبيب نقل یکن که از غار طائفات  
این سال یکی در بعضی از و لا پان مؤکل خلیفه معنی سید نیز یکی که کس بیاید و وی بود  
خویشا نشستی و با و از موضع و بلند و زیاد بر می آورد که انشاء الله تعالی و روزی چهل مرتبه  
این اواز می داد و عا پیست و نا جندی باین فج بود و اهل آن نواحی محضی نوشته نداد  
تخلای فرستادند که شهادت با صد کس در آنجا ثبت بود دیگر از غار پان این سال آنکه بعضی  
از دهات خورشان و هوا و شخصی وفات کرد چون جان و ویرا برداشت و می توان  
حکایت فرود آمد و زبان فیص می گفت که محتالی جزای این می تاده که هر که بچنان  
او حاضر شد با مرزید دیگر از غار پان این سال آنکه از بدین کوهی بزرگ که چندین ترازو  
بر بالای آن می بود کردش از خواب بیدار می شد چنانکه این مرزید از یکدیگر خوابی می بیدار و می بیدار  
شدند و از جمله امور غریبه که در این سال ظهور رسید در قریه سویل از نواحی مصر شش باید  
که هر شش را برده رطل بود و البصیر لعمریه فی جمیع هذا عملی از وی **مراپ** دوشه غریبه  
اوست که روی داد آن بود که عید الفصحی سالان و عید طریق و عید سالیان بصادق و ذوق  
شد و این قبل ازین هرگز واقع نشده بود **ما دان** دوشه از حد جیزا بصره دانه  
شبان در بغداد سبب و میوزن و لا افعال با و ناید که می عادات آن شهر روی خرابی نهاد  
و در حوالی پنج چند روز خون غلط ناید و العیاذ بالله و در روضه الصفا آورده که  
تلقی و لا دشمن اهل بیت بود حق آنکه منوره داشت که او را عا به تخت کفشد که در نظر توکل

استاد دهبی شیخ بابر مومنان بنده و مؤکل میخیزد شمر بی توکل این حرکت بسیار  
آورده شد اما ازین مؤکل ظاهر می نتوانست که اخرا لامر بدینا باشد آن تخت و آبا  
و ائشان ترسیدند منوره تخت در عین مؤکل ساکت شد مؤکل بیاید سید منوره حقیقت  
حال را اعلام کرد مؤکل در دم شد مشعر می تابد و گفت یا ایله یوشین این منوره سلت که آن  
نسبتا بن شخص میکند آن پسر هم تخت و پسر هم خیر و الیاد و ای داری که این چنین آورد  
اهانت کرده باشند و تو میخیزد باقی مؤکل کوشش می آورد و کشتی تخت در کار خود باقی  
مشعر گفت بر سید دل چه شود خواندن و غلط و این سبب مشعر بخود قلد داد که کشتی  
توکل جلالت صیانت مؤکل در صدد ایذاء مشعر شد و وی را در کشتی و اوقات شایب  
دادی و گفت یا سید بای بی در پی و یا را فرار ساخت و چنان بی ازد کند نشست  
مشعر با جمعی از امر مؤکل که روی آورده بودند درخواست داد و از میان برداشتند  
**خند** آورده اند که توکل دوگاه شایب خوردن از اوقات خلت کردی و گاه بودی که شایب  
در مجلس بودند تا شایب را سید اختری و گاه مادر او را سید کی انداخته می کردند و بر بالای می می نشستند  
و بسیار اوقات می گفت که سوهایی را از کرم می آوردند و می نکتند و آن جانوران هر که  
می رسیدند می کتریدند و کبک را با و ای آن بود که یکی از آنها را می کشید چنانکه گویند صاحبان  
کاه می کردند و ده پانزده شاعر می گویند داد و بیاد کرده بود خود و میانه و دیگری می گفت  
این را میوزن و سبب چه جزیرت و حال آنکه آنکه خلی المذهب بود الی اصل و رانیش که توکل



۳۹ گشت باغ کشته دار متوکل بود و بوقا صغیر و موسی بن یوسف که پیشترها کشته روی توکل

نهادند یکی از آن مجلیان نداشت که ایستاد متوکل کشته نام در راغوب و ترسانید تا برین

گشت باغ المومنین نوشت و کار و مردم کشت بکلی بود تیغ شد متوکل کشته این چه سخن است

خبر تمام نموده بود که کار و انجام کردند و مدت خلافتش با صحرایات چهارده سال و نه ماه

و نه روز بود و مدت عمرش چهل سال و چهار ماه و بیست و نه روز از بحث مذهب منع می نمود چنانکه

عبدالمکرم و ان اذان می میزد و نهان میزد و نهان میزد و نهان میزد و نهان میزد و نهان میزد

گشت که امام حسن کرمی به عترب بنی خویج کند گشت که ان حضرت و حاضر کن چنانچه

تشریف آورد در بیوی خود جای داد در مجلس نهم و بیایه شاهی که در دست داشت آن

ترافع نمود امام و نمود تا خامر بنی قطیفی هرگز گشت و جسم بنی شهاب بودند فاعفی پس

متوکل گفت از برایا قیدی سحر خوان و بجز گرفت تا ان حضرت قیدی ضایع و تو بیجات ذکر بود

مسعودی گوید که گفت متوکل در حای انشا الله که شریوید پدر را کشته بود غیر مسعودی

پدر و دو بانی قیدی که کشته در لای فرقی بود که صورتش بیرون و خرد و او کشتن او را

دوان نقش شده بود و ان موضع را صاحب پ کشتی و متوکل در انجا قیدی ناکرده بود که ترا

مشرق بوی گشت و بعد از متوکل پسرش شمر بن ذریجه شد و شمر بن ذریجه خلافت کرد **صحب**

در روضه الصفا آورد که در سده از حمله بنی مغل که متوکل از قتلش مردان و زنانه و او خانه

خود را میداد تا شری بنی خویج و صحبت می داشت جمعی بنی قتیبه را تبع و انکه رسانیدند

والی و را اخراج کرد پسران شخص بفرمان رفته خانه ساخت و همان کار متوکل شد و بانی پسران

والی و را طلب کرد و گفت ای بخت من تو از مردم بواسطه ان اخراج کردم که افعال خیر را کثرت

دیدی انحال پیشتر که در روزگارت که سحر اعظم است رفته باز همان افعال و بخت خود بنام

بنیانی ان شخص انکار کرد و گفت انبیا الامیر این جماعت با من عدوت دارند و دروغ بعضی تو

بهر پاسبان ان جماعت گفت که امیر با ما کار را باید کرد تا صدق و کذب ظاهر معلوم شود و گفت

چون باید کرد گشت خرابت کار بان و سر مایه داد اگر بخانه این مرد روند و عرفت ما و انست

ما شیم و انشا الله است که باشد امیر را ان سخن پسندید و انقاد فرمود تا هزاران کاهن را سحر و دعا

همه را خانه ان شخص پیش گرفت و در هر یکا بعضی از خانه او توقف نمودند و انیکه ساطر و فرود

ناور او رهنه کرده صدایا نه نوبیان شخص گفت انها امیر را بنده مرا خواهد زد گشت ای گشت

ایها الامیر که گفت من سهل است اما امر بنام خواهد شد گشت چون گفت عیال انکه مردم عالم

خواهند گشت که مدعیان در هر سبب از انکه از انکه دانسته کواهان مدعی علیه را حاضر نمایند

و مدعی علیه سوگند خورد و انیکه بگوای حریفان او را نفر بکنند و انیکه دست از قیدی باز دارند

که در غرض نوی صریح بنام **خاد** در شانزدهم ماه تیر گشت از حمله پسر **الشر**

از اول صبح تا وقت غروب عزیمت بآب در شهر سامره انچنان باران و عدد و برفی شد که هیچ

احدی در هیچ عصری پیش از عدد و برفی با و نداشت و خلق کثیر از هول ان هلاک شد

**نظم عکبه مفضل** در سده از حمله جنرال البشیر و اسامیل بن یوسف بن ابی ابراهیم بن عبد الرحمن بن



۲۰ حسن بن علی و در مکه ظهور کرد با چندی که درآمد و خانه بسیار از خاک و ناپدید داشت کرد  
 تا زمان که به آنجا از راه و نشن و کسوت و لباس در کت و مردم مکرر دو بیت هر دو زیار  
 معاده نمود و بدین وقت و حکام مدینه که بخت اسمعیل را آمده چنان از شهر را محاصره کرد  
 که شخصی نیکو شایسته و اهل باطن را که در آنجا که بخت اسمعیل را آمده چنان از شهر را محاصره کرد  
 معاینه نگاه داشت روز از کرد مکه ریخته و بخت و اموال بخار را که کشته و  
 مشرک را زود نام حج نمیکند و روزی در غارت هر دو صد کس بقتل آورد **احوال**  
**عبارت** در سده از حلقه خبر ایشی که فرستاده بود که در فضل و هنر در عصر  
 دهر می نمود و در پای و پیر از و زلزله کعبه است اما در بزرگ و مسائل و دفاع و پی در میان اهل فضل  
 مشهور و وزیر یکدیگر و پادشاه بغداد از تالیس کتب که اوج کرده بود جمع کرد و شهر را  
 صاحب آنکه پیوسته صاحب عهد ابوالفتح و وزیر کن الدولة بود با آنکه از سن صاحب آنکه  
 بود که وزیر او بود و صاحب قتل است که در سفر از اسلحه چهار صد نفر کتاب  
 خانه او را می کشید و صحبت رسیده که چون نقش او را به خانه بردند از غایت حلاوت که  
 داشت اعیان و اعزاء و پسران او را بقتل رسانید و در آن وقت از او را در آن وقت از او را  
 او بخت و سبب از دین با صفهان بردند و در آن وقت از او را در آن وقت از او را  
 فخر الدولة نمود و وزیر پسران الدولة به کربن الدولة در آن حال بود و بعد از آن اوج و خراب  
 او را ضبط کرد و از او را مشاغل نمود **اثر و شرف** او را که صاحب عهد با

عبدالله

عبدالحیاد معتزلی مغرور بختی داشت هر چند صاحب فنی منسوب بود و بعد از وفات صاحب  
 فاضل صاحب کت من صاحب از اهل حجت می نام سبب بر سپید گفت که نویسنده  
 حجت و از هر حجت مردم قاصد الحیاد و مثل فخرالدوله که غناد و بر فاضل کت و فخرالدوله  
 فاضل را معاصران کرد و با هر روز مردم از وی کت می کشیدند و فاضل کت که هر که در  
 یانم دانی با حق می کرد و بخله و دوزخ می اند و حال آنکه وی این همه در روز مردم بر شوق کت بود  
 و بدی که چه کرد فاضل خضر او نظر بر بود و می کرد شاهد احوال او کردی لم تقولن ما لا  
 تقولون است گویند صاحب عهد و در فخرالدوله دینی در ایام  
 سه روز بخیل فخرالدوله دینی تمام روز چهارم که بخیل فخرالدوله سبب صاحب رسید  
 که بخت چه بود کت که سه روز پیش از او فاضل از خطا رسید و خبر داد که پادشاه خطا  
 در وقت و فخرالدوله خانه حرفی بر فخرالدوله و من درین سه روز مشغول بودم که این حرف چه  
 بود فخرالدوله رسید که از حرفی نقل سفر شکار بود و حاصل صاحب عهد با و در حین سفر  
 موت فخرالدوله میاوست و صاحب عهد پای خود را بختی از او کرده و بعد از او را بخت  
 داری و سلوک دار فاضل و با هدایت حق و خدایان و صیفا فرمود تا آنکه خود  
 در کتبخانه رفته کتابی که وصیتها او سلوک کند و در آن کتاب داری و باقی  
 بودن دولت بدان سبب نوشته بود آورده بودی خویش و این است **وصایای اسکندر**  
**از اسطوخودوس** در کتاب جامع که اثر او را آورده که چون اسکندر در بلاد عجم متولد شد



دوستان ایشان او را به غل و دانتش و اصحاب بخت و کاست و پیش پا و پیر و پند  
که در افتادند با خاف و حلال ملک است و نیز ملک ایشان از قاعده عدالت و برپایی  
درین باب بگوئی ملاحظه فرمایید نویسنده بی تخریب نوشته عبادت و شایان  
ملاحظه آنکه در این مردمان هم فضلا بر ایشان بلکه دستور بی پایه میگویم که در پیش  
باب رجوع کنی اگر نوازی که فضلا و بیکار و بیکار کنی اما تغییر در این باب و این  
که چه پیش ایشان پیدا شود و هیئت و مقام عاد و نوحه اند و پس چه که ایشان  
با جان و انعام و سلب خود را و بی که الا نشان عید که خان و **وصیت مادر اسکندر**  
**باب اسکندر** گویند مادر اسکندر نشت با و بی ملک البلاد با لفظان و ثلث القلوب که  
ارسطو نوشته که با و شاهان چهار نوع اند **اول** آنکه با خود و رعیت هر دو بی باشند **دوم**  
آنکه با خود بی باشند و رعیت بی **سیم** با خود بی و رعیت بی و **چهارم** و اشکال و تمسک  
نخستین شمار **قسم اول** با اتفاق و ملائمت و است **قسم دوم** **چهارم** با اتفاق و ملائمت  
**و در قسم سیم** خلاف است حکام دهند محمود و حکام فرسوده و میدادند و بی و دانست  
که مبنی و حجت با اهل اشغال و بیانی و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
دور با لفظ و ملائمت و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
التمه فساد در ملک بی پیدا شود **باب اسکندر** با و بی و دانست و بی و دانست  
در حال مردم بکنی و از حلقه بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست

نخستین بکنی و از حلقه بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
و مردم کشاده و با و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
**باب اسکندر** عقل و دلاوری و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
عقل نام ملک است و از سلطنت و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
ملک است هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
او را نیز مستحق کرد و **باب اسکندر** باید که پادشاه ملذمت و صاحب بی و دانست  
و با و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
این دین را بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
در بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
باید و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
از حال سکنیان و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست  
و بی و دانست و هر که ازین مرئوسه و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
حاصلت سبب زیاده بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست  
پادشاهی اکثر و با و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست و بی و دانست











۳۴  
بشرف شد که اکثر سلاطین از او طمان خود جلای وطن نموده در کوهها بعلفت و کباب  
و حبیب اوقات میگذرانیدند ما و خود از هر روز چندین هزار کس از کربکی میزدند گاهی  
رسید که در بغداد غله چنان کم شد که بخت من یکصد و بیست و نیکار رسید و در آن  
اذا که بر محمد بن اهل سنت مسلم به حجاج که جامع صیقل است وفات کرد و از صوفیه  
ما نیز بسطایح و درین سال حمله کرد و در سنه ۲۵۵ از حدیث یعقوب بن بشیر صفادی  
و فاش کرد و با اهل اسلامین روزگار بود و در سپاس است که میفرمود هرگز در وی ادب  
پسندید و با مدح و تعریف فرمودی و اسرار سپاهیان از وی استفسار کردی چون در  
کرب کا مل آمدی باز از وی شخص کردی که درین صفت پاک بوده و در کدام مرکز جنگ کرده  
انکه حکم میکرد تا که با اهل حجاج نویسی میدادند که در پیش از گذشتن سال چه میطلبی  
دیگر او را مایلادی و آنچه دادی گرفت و مجموع اسباب لشکر از وی معنی از سگاز میزوب  
موجود و از خاصه خود می داد و چون لشکر او میگردید شکست بشکر دشمن میدادند کمتر  
صراحت نمیکرد که مشیحه عنایت کرتی میگردی که او از آن میدان و هزار مرد جلای  
از سپاه خود بپای هر یک از چاقی ازین داده که وزن هر یک هزار مثقال بود و کلاه از چاق  
نقره هزار نفر دیگر داده که این چاقها را از حجاجت در بام عقید و در و جبر بر و در  
بی خاصه از خراسان بود که در او بود یکی با کسی میفرمودت که بختی از این چاقی میداد  
و شایسته میباشد که از هر روز در مدح او است که شند دین با کبریا میفرمودند **سیر**

یعقوب

**سیر فی صوفیای** روزی یکی از اهل حجاجان یعقوب حدیث گفت که خود اعیان پیشانی داری و عالمی  
منقول است در چندین نفر از این پلاس که من بران نشدم و این سلاح که پوشیده دیگر  
چیزی نیست و تو که این تو یعقوب گفت که هر دو سوره که سر و دماغش میکند تو که بران هیچ  
زندگانی کند و وی مردی بود ساده ترک و ش و از خواندن و نوشتن بهره نداشت **سیر**  
**علی و مجلس خوارزمی** یعقوب صفادی را ملا با شی بود علی الدین نام لیکن خندان با به  
علم نداشت اما بواسطه اشراف و بی با اعرام و دوز یعقوب غایب مرثیه داشت و یعقوب  
او را علم زمان خود میدادست اتفاقا مردی از غور که ملا و دیدار شد که او را ملا  
گفت تا آنکه با اعرام یعقوب اشراف پیدا کرد روزی مرا در مجلس یعقوب نام او بر دزد و **سیر**  
کردن یعقوب ویرا رسید با ملا علی الدین او را مباحثه شد ملا علی الدین شریع و دیوانه  
کوئی نموده خو است ملا خاندان بر و در مغالطه با ملا کند یعقوب با وجود ترکیت این **سیر**  
در بافته ملا علی الدین گفت تو بیاضی میگوئی چرا که این مرد از هسب مجلس حاضر نمی  
تواند و تو را او را اشقر صبر با بینی که این مرد عریض در مجلس را انکس که اقلاب روی  
ظاهر شود که اشقات شاه و علی السور است در باب مباحثه علی در حجابت کشی **سیر**  
الغصه ملا خاندان گفت که الحال خوب بمقتور ان را با بلند دل مله من بردای عالم را  
معلوم و روشن شد پس سلطان مرحض فرماید تا از وی سؤالی کنم چون مرحض شد با  
مباحثه نهاد و هر چه می پرسید میجاء و یک بختی و جواب میداد میبند گفت **سیر**



فری باید و معنی در کهای که در حدیث فری الحاصل بعد از کمال حیدر بود و حضرت  
 اخوند ملا محمد علی بن ابی طالب نظر اخوند ملا محمد عیسیٰ معلوم شد بعد از آن بعضی بلیت  
 پیوسته طباحته علماء دوست میداشت و اکثر اوقات در مجلس ایشان حاضر کرده  
 میباحته دانتی **دو شصت** درص به طبعه میان جعفر باب و علویان جنگ  
 عظیم شد و بعد از چهار باب علویان غالب آمدند و در بیع سال جعی از اعراب باده  
 مکه را عاریت کردند حتی کسوف مکه را از مردم عاریت کردند و صاحب زلفه خارجی ملکی  
 شدند و بی قوت کرد ازین خبر موفقی عباسی لشکری را راسه بجهت صاحب زلفه روانه شد  
 و صاحب زلفه سر شهر ساخت و در نهایت استحکام که کل آن منسوب بود موفقی  
 ان شهر را بنظر اعیان دین شریفی دید در کمال استحکام که پنج حندق و پنج حصار  
 دارد و هر حصاری که اندرون است مستقر آن حصار می وین است چنانکه هر کس  
 حلیت نمود که نزدیک حصار رود سپاه پنج حصار کوله و شک از پنجهش بفرستد  
 و بی میرسد و موفقی اعراب هر چند که ثبات قدم و رزید که موفقی فتح ان شهر یافت  
 مایه پیچ بر آمدند و یکی از شهرها که صاحب زلفه ساخته بود بشتر منیع بود و آن نیز هم  
 و اسوار بود موفقی نیز از آن فتح کرد و غلبه نمود و روانه شهر بخانه که صاحب زلفه در آنجا  
 بود شده صاحب زلفه بطیابام حصار را ترک کرد و در بر بوقیان شریفی ضعیف را سر کوب  
 ساخت و صاحب زلفه را معاصل گردانید تا او گرفت بعد از سه سال **پیش کش**

**لا بنی** در شصت و از حلیت خیر البی و بلیت صغاری هذا با و پیشتر بخیر موفقی  
 روانه بغداد کرد از آنجا که سپهر او دهم بناد شد و بعد از آنجا من شک و پنجاه من غیر بلیت  
 من مود و صد هزار دینار شن و نقایر خابها و غلامان و کترین ترك بسیار فرستاد **قتل**  
**در پنجاهون** در شصت و از حلیت خیر البی به ملک روم با صد هزار سوار و سوار ای خبر  
 تخیر طروس و قتل سلمانان فرستاد اهل طروس چون خبر شدند که آن لشکر نزدیک  
 رسیدند چنانکه این کثیر آورده اهل طروس غلبه پنجاهون بر رویان آوردند و در آن  
 کتیب هشتاد هزار سوار از رویی بقتل آوردند از قوت اسلام و قنایه بسیار بیست اهل  
 اسلام افتاد از آنجا که هشت صلیب ککله بجا آورده و صلیب اعظم نصاری نیز در آن میان  
 بود و چهار کربس طلای به متع و دولتش کربس نشن و یانیزه هزاره سر اسب و بی و برین قنایس  
 از ساربان سر و صلیان و دنیا و جری و قنایس بود **دشاه قدرون** در آن سال احمد بن  
 طولون والی مصر و شام فوت شد و طولون غلامی بود ترك از غلامان موفقی به اسب سنان کلاه  
 جهاد مامون فرستاده بودند و سلاطین سنانیه از او این اسب که کعبه و بیست و **هشت سال**  
 سلطنت ما و او التهم و بعضی از حراسان الرضا و وی نموده تا حاصل این خلکان گویند که **دشاه**  
 پسر طولون نیست بلکه پسر خوانده است و سبب بیست طولون احمد را از بود که در کودکی  
 آثار بزرگی از وی ظاهر بود و وی روزی احمد را بفرستاد احمد چون بشنید احمد  
 دید که یکی از کترین خاصه طولون مافلا و جلوت کرده احمد هیچ نگفت و مطلب خود را باقی



۳۵ مراجعت کرد اما آن کس از زور که میاد احد چیز بطول نمیبرد و او با شد پیش پشوی نه نزد  
 طولون آمد و احد را مقرر کرد ایند طولون از جمله از فاش و با ویش مدب سید کا و حوا  
 احد از فاش بفرستد چون شتر راست که سر سگانه بیای در برود و بر سر او برود هر  
 این فاعله کل نیست الحاصل یکی از هر گاه جز در رفتن نیست باین مقصود که حاصل  
 مقرر در حد است از این حد گرفته بفرست احد از رشت تا آنست بر و است و در وافر  
 از سر در شد اتفاقا که درش بر حجه از کبر و افتاد و ی احد و اللید غرض است از آنست  
 شاعری احد نزد وی بکشت تا بر سلطان طولون مقرر شود که حق اکثریت بوده احد کنت  
 سلطان بن رشت داد که بعلان سه شک بر نام کنت از فاش و اکثریت باین شخص زانی  
 داد که بعلان سه شک بر نام حوی نام و باین سه شک رسانید فی الفور از شک است  
 جدا کرده نزد طولون فرستاد سلطان طولون ازین حال متعجب شد احد و اللید غرض که جدا  
 مراد یکدیگر دادی احد گفت کبر که توان کجست و آن کس چون خبر از کشتن علامت شد  
 بمضمون الحائن حاکم در فحاش اضطراب نزد طولون آمد استغفار و افتاد رسید سلطان  
 بخیال پیش شد از احد حقیقت حال استغفار فرمود و بی چاکش حال استغفار بپان کرد  
 سلطان بر وی ایضا و تمام پیدا شد وید از فاش و بعد خود کرد ایند و احد بعد از طولون  
 چند سال حکومت مصر و تمام و از فاش و کمال استقلال و از آنرا یکی دانست و حسن عیادت کرد  
 و فوت شد و خوار و پشیرش بجای پدید و شاه شد از او و فاش مدافع حلا

بجای رسید

بجای رسید که دختر او بجهر خلف عباسی نزد یکی خدیو سر فرزند و در رشت از حلا شد  
 استرا با اینچنان فحاش شد که یکدم عت بدود و بشر رسید **عجایب** در رشت از حلا شد  
 خبر از شهر بدید و ببلند و که او را نقل شقی گویند که یکبار ماه شکاف شد از میان  
 از هشت فظا هر کرد که بدشای احوال آن میوه ها یکی صبح و بلامت بود و از کتفهای  
 ایشان بوی پخت میام خلق می رسید و یکی از ایشان جوانی بود که هنوز خط بر پا و رده  
 بود و بر هر دو لب آن جوان نری می خورد که با همین ساعت آب ساقیده و چشید و آب داد  
 بود خیال یکدیگر که این زمان سر آمد در چشم کشته و در فاش و با ویش می خورد بعضی از مردم  
 بعضی هر چند خواست که حوی از سر و بعضی در دود و در کشتن می رسید **از عجایب** در رشت  
 از رشت خبر از شهر آمد باین صورت تمام فرود رفت و بگل ازین با و اسلام الی می باشد یکی از این  
 مذک و نشین بود مگر آنکه در عهد عمر خطاب که عمر عباس و آن عرب و اهل مصر می گفت که شای  
 یکبار این دود خشک می شود و طاعون خیز چهل نوبه بر سر پوش و دان می اندازم تا آن دود خشک  
 نشود و این قصه پیش ازین در احوال عمر عباس و حکومت او در مصر گفته شد **فسیل ما میان**  
 فوشن عرب احمد بن اسد بن حاکم که اول سلاطین سامانی بود در رشت از رشت  
 و در نسب او گفته اند که او از اولاد هیرام حوین است و ایندلی دولت این جماعت در زمان  
 مامون شد و اول سلاطین ایشان اسمعیل بود و احد که بد رشت و بجهت و بچی و اسد و بجهت  
 و اسحق و حید و بجهت و بجهت که اولاد ظاهر و البین بود حکومت می فرمود از آن  
 ۱



و اما زمان ظاهر ایشان بیایست مباد و الله حکم کند و چون بهر ایشان برخواستند  
 شد طاهره در آن وقت مقرر شد عبا چو بنشیند با ایشان و الله را نیز احمد با شاد  
 نصر بن محمد قرار گشت و اسمعیل برادر خود را بخوار فرستاد **بگفتی و اتحاد و قهر** چون  
 سامان بخوار و نصر آمدند در سر شد قرار گشت و افع بن مرثیه که در آن وقت در خراسان  
 استلا یافتند و میانه اسمعیل و اوها پادشاه اتحاد و دوستی ظاهر شد شکی نیست که اسمعیل از دافع  
 نمود تا حوزم و ابوالکلام و دافع بی ضایعه قبول کرد و حوزم را واکذاشت و حوزم را  
 کرد و بی اسمعیل و دافع پیچید و از آن وقت پس نصر و مقام پناه گشتند بر سر اسمعیل شد چون  
 امیر اسمعیل ازین حال خبر داشت حمزه بن اسد بن علی را بخبر ایشان نزد دافع فرستاد و التماس  
 شد نمود دافع بنفس خود و لشکر پیافیه منوجه ما و الله نصر شد چون از اب اسیر خواست عسکر  
 حوزم را از نو پی لشکر و استعداد و با او بخود بنشیند که دافع این لشکر با نیای ما و الله نصر  
 صحیح خواهد کرد و این غلبه بکنه بعد از دفع اب نصر امیر اسمعیل را ما بهیل و حوزم نماید با آن  
 خود که خواند و این معنی ظاهر میفهم خواهد بود تا برین حوزم اندیشد که دافع را بر کرد اندیش  
 راجع گفت که مصطفی است که میانه مرادان شریفی تو صلی و افع شود چه اگر امیر بان حدود  
 دزایی و در مقام جنگ تاسف عظم کرد و بکن که مرادان با هم ساخته امیر را از میان بردارند  
 و افع را سخن حوزم پناهندیده اتحاد پس رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد پس چندانی  
 نمود که میانه مرادان صلی و افع شد و دافع باز گشت و حوزم نیز نزد اسمعیل بنشیند و حوزم را

نمبر

بسیار خوش آمد و بر وی با فریاد کرد و حاضران را داد **احقرت کا هد** <sup>اشتی</sup> در تاریخ مروی است انصاف  
 آورده که اسمعیل سامانی پادشاه بود بگوکار و کرم طبع و علما را بسیار تعظیم می نمود چنانکه یکی  
 از علما نزد اسمعیل آمد در وقت مراجعت اسمعیل گفت قدس بمساحت او برداشت در دهان  
 شیب رسول خدا را و در خواب دید که با فرموده که ای اسمعیل برکت از حقش قدم در مساحت  
 از عالم هستی نغز از نخله تراخت ای تعالی بوقت سلطنت از زانی داشت و هنوز برادر اسمعیل <sup>سامانی</sup>  
 در پس سال وفات کرد و تمام ولایات ماوراءالنهر را به اسمعیل موقوف شد **در ۲۳۳**  
 از ولایت خراسان بشارت داد در پیل شش ماه مرشد زلزله شد که نمایان و اوان شهر ریخت که  
 صد خانه و قلعید و خانه ها را کس نشد و در پی و طبرستان نمایانها بر زمین فرو رفت  
 چنانکه سه رطل آب بکندم رسید **دائشتم** <sup>در ۲۳۳</sup> از ولایت خراسان بشارت  
 معصوم بالله عتایی حکم کرد تا معاویه بن ابی سفیان را در میان بکشند و عبدالله و زبیر  
 کرد و گفت یا امیر المومنین ترا احزاب احکام موجب غنیمت خواهد شد بسبب عوام <sup>معصوم</sup>  
 باین حق ائمانت نکرد و احکام مشمل بر فضایل امیر مومنان ۴ و این برینا و بد با طرف فرستاد  
 و راستا این حرکات فاسق و بی سفا که کار از قرب داشت نزد معصوم آمد و گفت یا امیر المومنین  
 من از قننه عوام میزنم خلیفه گشت اگر عوام کنند حکم کنم که هر کس را بکشند قاتل من است  
 که قبول کردم که همه عوام ساکت شدند اما این قدر فضایل که نمودن عوام در مکاتیب <sup>نشسته</sup>  
 ظاهر میسازد هرگاه نمایان عوامی که با معاویه و طبرستان بکشد بکشد خواهد کرد <sup>معصوم</sup>



این سخن بشنید انچه پیش از این است و چنانکه مقرر شدیم بخواست که یکی از علویین داخل  
 گرداند اول بلا بل فاطمه منع کردند چنانکه ایمان شاه الله تعالی **حادثه عجیب** در سنه ۲۷  
 در شهر مصر هر چه سر چپ پیدا کرد که همه چیز سرخ میزد مردم ازین حال بسیار رسیدند  
 و دست بپا و شمع بر آوردند و از خفقان و غم ازین شملت نمودند تا آنکه ازین راه دفع شد **خواج**  
**سرای بر قرق** درین سال در شهر معتمد در هر شب شخصی بصورت مختلفه ظاهر میشد چنانچه  
 گاهی با مخاس سفید بوضع رهبانان خود را معتمد میخواند و گاهی بصورت جوان خوش  
 صورت جلوه میکرد و بعضی اوقات بصورت بزرگان ظهور میکرد و گاهی اوقات با پنج آهسته  
 بوضع سپاهیان در نظر میآمد و بعضی ازین معتمد را این و این فتنه تر خاص و عام  
 شهرت داشت بعضی میگفتند که این شیطان است که قصد آتش خلیفه دارد بعضی میگفتند  
 که این یکی از خطا است که میخواهد معتمد را از افعال دمی با یزداد افشاند هر کس را ب  
 او چیزی میگفت هر قدر در صد گرفتارش او شد ممکن نبود و هر چند که کار ثبات و حفاظت  
 و محافظت و سایرین در دور شهر نگاه میداشت و از جهة ضبط دیوانهای دولتی و  
 بلند میکرد و باید نمیکرد و فریب بر بیت سال ملکه پسر هر شب این صورت واضح میشد  
 تا آنکه در زمان خلافت قنبر بالله بواسطه او فکری از بغداد بجهت ترمطروس  
 و حبش دوم فرستاد چنانکه کثیر از منبر قنبر و خواص سلوان با اتحاد و انکسار چون ایشان را در  
 دور شدند من بعد از آن شخص را اثری نماند و معلوم شد که آن یکی از خواص سلوان معتمد بود

و یکی از فتنه های او فتنه یوچون بود که در این زمان که منبر میفرمود دست بپا و شمع بر آوردند  
 و در این زمان هر شب بصورت مختلفه در سواحل ظهور میکرد و هرگاه که از ظاهر و پیش نمای اهل حرم  
 و بیرون حرم میآمد و معتمد و بیرون حرم را بسیار بود و چون مردم بگریختن میزدند و بیرون حرم را  
 خود را در میان یکی از درختان باغها داشت و اینها را از خود دور میکرد و در میان  
 خادشان که بطلب او میزدند پنهان میشد و بطلب خود میفرستاد که کار رفت و گاهی بدین  
 معتمد و رسانید حرف و حکایت میکرد اتفاقا درین وقت ان مولود را با این حالت در  
 فرستاد و چون ان بخت از آن خلافت بیرون شد دیگر اثری از او ظاهر نشد و هرگاه معتمد  
 حقیقت حال را انجا که **سلطان ارباب** در سنه ۲۷ در روز یکشنبه دوم ستر پنج الاول در حال  
 کوفه اخپان را یکی شد که کسی دست خود را نمیدید بعد از آنکه در برق پیدا شد و شروع در  
 کرد و بجای با زبان ناله میزد و سفید بارید و بعضی از آن کلماتی که میزد میخواند درم بود و از  
 در این سال چنان مادی و زید که اکثر درختان خرما را ازین برکنند و بر بدله میزدند و بر بدله میزدند  
 کرد که اکثری از عمارات بغداد روی ظرایف نهاد و از شاه هر چه میخواست درین سال وقت  
**صدای او فتنه** در سنه ۲۷ هر ولایت صفای بجهت معتمد از خراسان بخت و هدایا فرستاد  
 از آنجهل می بود و درین که چهار دست داشت و دو کوسوان مرصع در گوش و این بت را کبر  
 مزینت میشد که فتنه ها و برادرش حازه بود از سواد و معتمد فرمود تا در جانب شرقی  
 بنیاد دو جایی که فتنه می زدند سر شبانه و روز نگاه دارند تا ثانی جایی را مشاهده نمایند



اعباد و انبیا بر آمد **عاقبت پادشاهان** بعد از آنکه معتقد بایست ما و آله انبیا را  
 خزان و عراف و بغداد و مدین و ولایت لشکر کشد بر پای می نشیند و بر سر  
 سامانی کرد و آله انبیا را حکم بود و روان کرد و اسمعیل بن از چون گذشته و مقابل  
 صف کشید و بر ولایت نشست که نوامی خزان و داری و من ماین ملک قلیل قاعه کرد  
 دست از من بردار و ولایت باین انبیا شود و خود بخواند شهر چند زمانه او را فتح  
 کرد و نشاند و عاقبت بنی الحاصل چون دو صف مقابل یکدیگر ایستادند اسیر  
 که بغایت تند و سرکش بود و چون در آمد و را بر داشته بصفه دشمن پلایند و بعضی گویند  
 اسیر او در جنگ لخت و غلامانش را کشت و او را کشتند چون پادشاه عظیم الحجه بودند و  
 بنی حمو از لشکر امیر اسمعیل رسیده او را نزد امیر اسمعیل بردند و را در چند محو کرد **پادشاه**  
**دینا** آورده اند چون عرویت را در چند امیر اسمعیل محو کرد و کز انبیا و  
 کشت عرویت که سر نام فراس اندک کوتاهی بدست آورد در سطلی کرده و زیر انش کرد  
 و طلب نیک رفت انبیا و دین انش یکی آمد سرور سطل کرد دهانتر خست و سطل  
 آورد دست سطل در دشت قادسک میوید و سطل را می کشد و از دیریه انحال  
 در خنده شد و کز انگاه ما مانا و کشتن خای خنده است عرویت که امر او بامداد  
 خان سالار من شکایت آورده بود که ششصد نفر از ان وادولت بطنج نرجه بکشد  
 شتران و مصلح را زباده باید کرد و این هنگام ملاحظه کن که یکی بطنج مرا باستانی میکند و از جنگ

انارو و بعد عتیق شتران است **مرد عاقل و خفی قسم** در وقت انبیا مسطور است  
 که از خراسان عرویت کیست اعتبار خوب بشتر بود روزی یکی گفت که چرا به تو سپار است و انان شتر  
 که انان او بود عتیق و انان سوگند از عتیق باید کرد که زباده از انبیا بدید و زندام  
 انان از انچه خواهم سپرد و احیاج نیست که مرا بکناهان ماکره منسوب داده و در حقیقت  
 که عتیق بکار داری پس عتیق و اصل قرانه نود و عرویت را چنان شد بهین طریقیان دو  
 و سلطان محمود گذشت چنانکه انان انبیا **سقا** در سیر الملوك آورده  
 که چون اسمعیل ما فی در نوامی عرویت را کشت و بیداد فرستاد در مقام انحض  
 خزان و وی شد هر چند پیشتر چنانکه بایست پس از پنج دوازده هزار شد اهل هرات امان  
 که بکارند و بی اخل شتر بود انان را امان داد که بیاری بکند و داخل شتر و انان  
 عرویت که می گفت هرات را آورده اند شخص عزیز بدانت چون لشکر اسمعیل بیار پی  
 بودند می بیکدیگر ده هزار لشکر امیر اسمعیل یعنی شکره کاب و بعضی کشته انان و بعضی  
 و عتیق سقا را می کشد لا علاج سلا پناه نزد امیر اسمعیل آمد که شتر چند انان  
 داده اهل شرا لیکن مصلحت است که از اهل شتر و نوامی هرات کافلا غیر از شتر  
 هزار کس می شود از سر هرات و دوزبان بکیرم دوست هرات دینا می شود و اگر بکیرم  
 صد هزار دینا و انان از دانه و دوزبان هر دو را بدارند و لشکر ما از پیشانی بیرون  
 می آیند امیر اسمعیل گفت که چندین هزار مسلمان را سبازا انکه امان داده باشم و بعد



و هم مؤکد داشتند خلافت این بهی وجه حکم نیست صلاح آنکه از روی سرشت منتهی بخوابد  
 که خانه داشت بیستم که شیطان خواهان شکستن عهد است پس همان ساعت  
 از منزل بیرون آمد و سوار شد چون بکابل از شهرت دور شد باز بیست سالاران شصت  
 و او را خبر رسید و خراج گرفتن نمودند اسمعیل گفت که آن حدیث که اسبق و لیس با زبان  
 شقی بر میگوید و این دو بر اسیرین خود قادر است بر آنکه بشارت و احوال جوی مردم فلول و سباب  
 مرفوعات کند پس ایشان تا امید شده برخاستند و گفتند در نومیدی پس امید است  
 متناور در احوال نیز یکی از اسمعیل حاملی موضع بلبل و باغی است از کثرت بیرون ورده و باز  
 حامل خود نهاد و بطهارت خانه رفت و غلبه از بی اهل و مکان آنکه آن حامل را چو گوشت  
 سرخ است بزرگد و حامل را بچنگال بود و جامه از تنگ بران جز شده سوار بر روی زمین  
 و از غلبه از که هر چه رفت روان شدند غلبه از خواست فرو برد از طرف جوانی رسیده  
 صحیح می کشید و پس سر بسته شده حامل را از چنگال نکند اتفاقا قادر چاه افتاد چون  
 بلبل رفت دید که آن چاه را در بچاه و دیگر مرد چون در آن گیر داخل شدند و بعد صندوق  
 بسیار چیده است معلوم شد که خزانه غمرویش بوده تمام و این و آن آورد و زیاده از آنچه در آن  
 و لشکر بود عاید شدند و این بواسطه وفاق عهد و دوستی بنی پادشاه بود و اگر سلطان بچاه  
 گفته میکرد و از آن ظلم میکرد نمیدانم چه ظلمها رو میداد **پست** به بنیم بینه که سلطان شمر و  
 کشد لشکرانش هر از مرغ این **که** اگر نایب رعیت ملت خود پی بر آوردند فلاحت  
 آن خست

آن درخت از بی گوشت اسمعیل نام بالذات منتفی وفاق عهد است چنانچه حق تعالی بنهر  
 ستایش فرموده که اگر کان صادق الوعد و کان صدیقا بنیفا معنوم معنی آنکه قریب  
 وفاق اسمعیل و این حکایت در **دسته** از حلیت بود **و احوال** در اول سلاطین  
 که پادشاهی را میسر میسرید که برادرش پیش میرفت با خود عهد کرد که اگر چند کار بد بخواد  
 می کند هر شکم و در خانه دلمه و بقره و مساکین صورت کم پس حشمتی بر روی و غلبه مستمرا  
 را آورد پادشاه حاکم را طلبید و گفت خود خزانه را بنامی حاکم بکند بعد از حساب مبلغ کلی  
 بود اما مرا گفت این شش و طالع بر در و پتان نشاید که لشکر بنوا می مانند علماء فتوی می  
 که ملازمان ملوک غیر محکم و العالمین علیها از حله مستحکم پادشاه میسر نماید درین وقت  
 دیوانه زارید او را طلبید و گفت خود درین باب چگونه دیوانه گفت در وقت مذکور سپاه  
 در عمارت کشیده بود که در دیوانه گفت اعلیت تو با آنکس که عهد و وفای بسته با دیگر  
 کاری دارند یا نه اگر داری عهد و وفای و الا فلا پادشاه از شنیدن این سخن بسیار  
 شد و بسیار گریست و فرمود تا همه نفوذ را بر قریه حتمت کردند بعد از آن که دو او را  
 ظاهر شد که استعاف مصافحت بچاه پادشاه بر قریه حتمت کرده بود بدست آمد و بچاه  
 غله عشر امانها کار میزد که چنانکه از کندی حافظ ای بیاعیش که با بخت خدا و کف  
 حکایت آنکه از که هیچکس مقابل سلاطین نوبت عهد می حاجت نمیشد چرا که حق ایشان مباح  
 هر کس میرسد وفاق و شرف بر احوال ایشان اطلاع می یابند **و** اگر پست میگوید یا دشمن



مناظره با قلمی رسانند **کلام اول** و رسیده اند که از اسباب در باب دامن مظلوم از نام کردن  
 بسیار مسالمت می نمود و درین باب خود نیز هیچ کس نبود و نویی چیزی از دنیا بود که درین باب  
 بسیار مسالمت می نمود و از عیش و نشاط مازنیانی گشت و بعد خود را جلالت نمی توان کرد و  
 گفتند از بزرگ نشسته ام گفت پادشاهی در دامن خود و عدل است و وفا نمود است  
 که داد مظلوم از ظالم بستاند پادشاهی از حکمی رسید که مرگم صفت خیز میگرداند گشت  
 بوعده وفا کردن و حکم گفته اند که از فضایل و نایب محمدی است که شاه جهان باین قرار است  
 چرا که ملا ضبط عالم بر سلطنت است و ملا سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خراب خود را بزرگ  
 امید می کنند که هنگام خروج دشمن نوی بوعده خود وفا کنند پس اگر دشمن و ما باشد هر یک  
 از سپاهیان اعتماد نشود و از کان ملک خلیل بیاید و دیگر در سودا و معاملات و در تجارت  
 و بخار و انیس عفو و عهود واقع است اگر اضا بوجا زدن و نظام جهان بخوابد  
 کرد **حادثه** در سال ۱۰۲۰ از دولت جهان مشرق چنانچه در ششمین این جری می باشد  
 در نیمه دهم در وقت عصر در بغداد در میان کوه انجمن سواد پیدا شد که مردم را  
 با شرف و خوش گوید و اتفاق کرد و کذا در شهر صحراییم روز انجمن شرف و  
 شد و در صحرای چنان بادی پیدا شد که اکثر درختان خرم و از بزم بکند و یک از دهان  
 صحرای رفیع فرود رفت که شش هزار نفر هلاک شدند و در ماه رجب این سال در بغداد  
 دانه شد که یک پسر خانها خراب شد **کشف دانا** از یکی بن زکریای دازی

مقول است که روزی ابر اسماعیل شامی از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت الحاد  
 منظر شد با کجاست بر این عالم بود اندک چیز که از انجمن صا و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 این منظر الحال و اتفاق مال کذا بپایند و اطاهر که بعد از کمر انصاف داشت بعد از زوال  
 دولت ایشان انظار چیز است که از ایشان ظهور یافته بود هر چند رسیده باز ملوک انان  
 همی در حال و این بود جواب داد که چون دولت الحاد بنیاد بنیاد ال طاهر  
 یافت و چون ایشان ملوک عادل ماکل بودند خواست که هر خلی که از این صا و شاد  
 بود بجهان منقول کردند و هر یک که از ایشان ظهور رسیده بود در انجا انگوشتند  
 و چون اصالت ایشان رعایت خا نهای می بود باقی باقی از کانه ایشان را چنانچه  
 از روی دانش رعایت میکردند و چون دولت طاهر به صفا به که اصل و دون هست  
 بودند شغل شد یکی هست بر این خبر که طاهر بن طاهر اصن بوده کاشند باقی از کانه  
 خا صاع و اکثر گذاشت یکی کوین چون این سخن گفت ابر اسماعیل قبول نموده و گفت خا صاع  
 این جواب از دهنه خارج کردید و طاهر که جواب طاهر بنیست چنانچه باید باقی باشد  
 و شرف نام شود حقیقت **حکایت عجیب** این خبر را آورده که در سال ۱۰۲۰ از دولت جهان مشرق  
 در بغداد در نزد مشعل عباسی آوردند که هر دو بار و وزیران داشت و دستهای او  
 یعنی همه طاهر و بکشت چیده بودند و ان صورت بپای خود بر بنان میرفت و سر خود را شانه  
 میکرد و این او حله بپایست در روزگار **طوفان دو حرم** در سال ۱۰۲۰



در بغداد بواسطه بی بادشاهی خطا عظیم رویداد و در مکه منظمه انجمن اهل علم که خانه کعبه عرفیه  
شد و چاه زمزم لایب برآمد و بعضی انجمن بود که هر قدر از اینک بر می داشت نقصان  
درین سال هلاکای احمد بن اسماعیل سامانی که بعد از وفات پدر بخت سلطنت خواست  
و ماوراء النهر نشسته بود بجهت مقتدر بالله عباسی احد از ائمه کهید و بیست علامه  
و نجاه رطل شک و انواع افش بود و از شاه چندی بنیادین درین سال فوت شد **غریبات**  
درین سال از مصر کتفهای بسیار بجهت خلیفه او و عداوت بجهت زکوهی بود که ضرع داشت  
که در آن زمان می شدند و در این سال که دیو که مشهور بود بلی بود از جاکنه شد و از  
او انجمن ای برآمد که اکثر دهانان شهر افری که در این سال قطع از کوه بسج  
شد و در دیار افتاد و از عجاایکه درین سال استری که آورد چنانکه در عهد خسرو پریز  
فیل او که در هند نشسته بود در ایران نرسید و درین سال حسین منصور صلاح را برادر کرد  
و ایضا قاهره نیز باز گرفت و ان شاء الله تعالی **احوال مشهوره** می گفتند که در بارگاه  
بر شریک اهلوار سوار کرده و گردانیدند بعد از چند روز او را در مجلس علما حاضر کردند و پیش  
حال او را استفسار نمودند و بدینکه نه قرآن صیقله نه حدیث و نه فقه نه نماز نه روزه نه  
سجده کافر مطلق بجز آنکه عبارات فریبده مثل که تبارک الله ذوالنور المستسعی و من  
الھوا الھوا الی الطول و امثال اھا از مرقعات که عوام می نوشتند و درین ایام  
عمی و ذریه شدند بود منصور که کشته که صلاح تو دوانه است که شرف از و روزه و قرائت

با کبری افشته چون او را دیدند که در او بی خودی است مابین او بر سر کردند و بعد از  
دوازده روز او را آوردند و حامد به العباس که وزیر مقتدر بود در قتل منصور با اقامه  
کتابی از شریعت نشانفت منصور دست آورد که در انجا نوشته بود که هر که والا و حج باشد  
و معتبر بگردد باید که خود خانه بنا کند که مطلقا بانه نجاست نرسیده باشد و کسی را نکند  
که مان خانه در لایب و چون آیام حج رسید عباد از سوز روزن داشتند از خانه داشتند  
طواف کند چنانکه کعبه را طواف بکند بعد از آن در آن سراسر جمع مناسک بر پیش روی  
میان صفا و مروه را و غیر آنرا بجا آورد و بی یلیم را طعام دهد و پراهنی هفت هفت دوم  
باشد سدرم و این خدمت را خود کند و بعد از آن کبری حج و اچو از کرد و اساطیر می شود و نیز در  
کتاب نوشته بود که هر که سه روز روزه وصال دارد و روز چهارم را اظهار بیک کاسی کند نماز  
و صلاان از کربله او سلف است و امثال این امور که موجب احاطه شویست بود بپیش  
و چون این کتاب دست خاست و وزیر افتاد خیلی بنفشه ساخت و فاضل ابوهر و فاضلی  
خباد را حاضر کرد فاضلی از حضور پرسی که ای جلالت الله این چیزها از کتابا نوشتی منصور  
گفت از کتاب خلاص حسن بصری فاضلی گفت دروغ میگوید ای جلالت الله من ان کتاب را  
در مکه دیدم که ازین چیزها نداشت پس حامد و وزیر بقایعت توانی مرا بر زبان را بیا  
که جلالت الله است بر این کاغذ نویس فاضلی فتای بپیش منصور نوشت و عثمانی که حاضر  
بودند خطها دند و بخیله برسانیدند و روز چهارشنبه شریفین این سال



در میان غنای حاصل کرده اوج او را هر روز بانه زدند درین احوال وی احدا حد نمیکشت  
 و فرقی نداشت بخت خانی وی بن کار خود بعد هر دو یا پس بر پند و در نایم سوط  
 نزلیدند اشرفا بایید شدند ابداً ذکون دینور را از سال ۲۹۱ داشتند والله اعلم  
 در ماه حادری اول ۲۹۲ در غلاد شها جوانی پیدا میشد که از امر بوب  
 میخواست اطفال مردم را میبرد و ایشان زمان را میگذشت و ازین جهت شها مردم با ایشان  
 میکردند و طاس و طبق میزدند که شاید آن حیوان برسد ما و چون هر شیئی است و طاس را  
 میزدند و قاعده انصاف چنین بود که اول از خانه اطفال شروع میزدند و هر کجا  
 در خواب پیدا میشد او میزدند و از زنان او لاصد پستان ایشان میکرد چون مردم ازین  
 بسیار بیگانه آمدند و هیچکس علاج نکرده کسی نمیدانست که آن حیوان از کجا میاید پس  
 بمقتضای آن ارباب قول معلوم شد که قصابی فرمود که چند یار حیوانات ای که از  
 سگ ای میخواستند از وجه کرشمه در سر جیب او میخواستند اتفاقاً دیگر از عادت روی نموده و مردم  
 فراموش شدند درین سال یکی از مفران فقیر و در بطن بزرگ داشتند  
 عباسی آمد و در نایم مسعود است که چون پلخی در بطن بزرگی پیدا رسید و طاه و وی را در  
 نگاه داشتند بعد از آن بعد از طلب میزدند و در سر بی طاه که در حوالی بیت الخلا بود  
 نزل میدادند و فریب میدادند و دیگر نایب بیافت تا مقدر خلیفه از این خبر خبر خود خلاص  
 شد بعد از آن فرمود تا سپاه از ده خانه پلخی تا باب الخلاء صف در صف ایشان دهند و بعد سپاه  
 در آرزو

در آرزو از سوار و پیاده که قصد و نیت هر را میرسد یکی زینت و زینت تمام و انواع اسلحه  
 و چند دختربل و زرافه و دیگر سیاح در پنده در کلاه حله باز داشتند و از لوز و زینت  
 انعامه تا باب الحجاب و در طرف غلامان مقصد که هفت هزار بودند چهار هزار رسیدند  
 هزار سیاه و سیاهی تمام صف کشیدند پس از باب الحجاب تا باب لوزان و در طرف حله با مقصد  
 نفر از حجاب زینتی تمام بر کسها قرار گرفته نشدند بر در و لوزان و علی بن فرات و زین  
 خلیفه با اکثر از امر کباب با اجبت و شوکتی لا کلام ممکن کشته بجهت تمام نیکه زده  
 بودند در هر یک ازین چهار طربان و مشایخ و کور و نانات ان فقه که از شهادت پرور بودند  
 بخوانند که می دانند که در غرض و مصلح بودند **پشت** و خوش خلقی که از حجاب بودند ازین باب  
 نازها برسان بودند **الحاصل** از بوی زینت بیت الخلا فیلتم فلم انکر سی و هشت هزار برده  
 حرب که در آرزو هر از آنها دپای منسوب بودند و پست و د و هزار فرقه فرستادند  
 انما حله پس پلخی کجایی بود از مفران فقیر و ما جاعی از حوالی و بی صاحب بودند  
 با بطن تمام و شکون لا کلام از منزل برآمد منجربیت الخلا مقصد ری شد اول نفر  
 بر کت سیاه و قتل آنها افتاد بخبر نایب چو بیار انعامه درآمد و زینت غلامان  
 مقصد تا شش هزار عقل از سرش برید چون باب الحجاب رسید در حوالی و دیگر که بیست  
 بجایش که او خلیفه است خواست که زمین او بیوسد و از شکون او شرف حضرت بجای آورد  
 بوی کشتند که او به خلیفه است بلکه یک از حجاب و است و این موضع را باب الحجاب



۴۴ کوبند چون از آن موضع در گذشتند بپایان یافتن و در آنجا که ماندند شکاد و  
 حلال است از کلام نشسته تقشیر نمود که البته این خلیفه باشد گفت این وزیر خلیفه است  
 پس او را در مجلس وزیر نشاندند بعد از آنکه از معتمد بالله حکم رسید که وزیر معتمد علی  
 خزان را با یک نفر زبان داد هر چه بپاورد بر آن سه نفر روان شد و از ایشان و ما <sup>مطلب</sup>  
 که از احسان خلیفه خوانند و در اطراف و جوار ایشان و اما و جوارها و منظرها <sup>مطلب</sup>  
 چینی ساخته بودند در آوردند و با صد سرباسب با جملهای دپا و جاباب دست بسته  
 دیدند و با صد سرباسب با جملهای دپا و جاباب دست بسته دیدند و با صد سرباسب  
 دیگر مترج برین در و نقش و بعضی جمع هرات دست غلامی ماند داشته انداده  
 بودند از آنجا گذشته در کوچها و مرها چندین قطعات از حیوانات و غیر آن <sup>مطلب</sup>  
 تنگ کوز و یوز و غیر آن از اصناف طيور و پشمار و سیاح درنده هکی انچهان با جرم  
 انس و الله گرفته که از دست ایشان چیزی زبوند بنظر ایشان در آمد چنانکه  
 شقیق مانده از آنجا گذشته بجا نرسیدند که چندین جمل دپا و جاباب <sup>مطلب</sup>  
 هست نه هزار از آنجا گذشته بجا نرسیدند که از ایشان خانه افتاد که بعد شیر و کبک  
 بر دست راست و چپ هر یک با قلا و دها و زنجیرهای برین دست بسته اند  
 ایستاده دیدند و از آنجا گذشته بیایند و آمدند که در وسط انعامات عظیم بود و دپا  
 و میان آن عمارت حوض بود سیاه در و در آنجا حوضها و نخلها و

بود و در میان سیاه دپا و نخلها کشته معابدی دیگر در آمدند که در وسط انعامات عظیم بود و  
 دپا و میان آن عمارت حوض بود سیاه در و در آنجا حوضها و نخلها و  
 و در میان سیاه دپا و نخلها کشته معابدی دیگر در آمدند که در وسط انعامات عظیم بود و  
 انعامات حوض بود و در میان این حوض درختی از طلا ساخته که در آن شاخ بزرگ داشت  
 و بر شاخ چینی چندین شاخهای کوچک در دیده بران شاخها صور انعام حایوان از  
 و نقش بسته کرده اوابانچان بران درخت مسلک کرده بودند که از هر طرف او از حوض بر و در  
 و شاخها درخت انچهان هر کات هر زون معتدل میکرد که سایر درختان در باو معتدل میکرد  
 و از آنجا بعد از آنکه از آنجا کشته معابدی دیگر در آمدند که در وسط انعامات عظیم بود و  
 و کناره و اطراف و الوعد علی لایه هر صورت از حیوانات و خوش و اهل و دیگر صورها  
 از طلا و نقش و ترتیب داده بودند و در هر حوض منصب و آلات دیگر و چاب شده بودند  
 بعد از شرح انکه شد **پیت** اگر فروس بر روی دپا است همین است و همین است و همین است  
 بعد از آنجا کشته کوچک در آمدند که بعد از آنجا کشته معابدی دیگر در آمدند که در وسط انعامات عظیم بود و  
 و زن و آلات عرب و در آن او بخت بودند العنقه تا انکه حیوان برین که مقتصد  
 در کپی انچه بود که دپا بر روی ان پوشیده بودند نشسته از دست راست او در میان  
 خانه نه در شکران معابدی چینی کور از آنجا پس جواهر کرد و خوشی انعام و خوشی و خوشی  
 کردی و بخت و از دست چپ بر نه خوشی همین روش او بخت بود الحاصل انچه انچه انچه



ادایه بر سر ششم و هفت و خدمت صدراع و دوازده از خلیفه باز داشتند و علی بن فرات نیز بک  
 بخلفه ایستاد و در خان دوشیز خلیفه بوزیر خطاب کرد و او بر طاعت و او با علی و علی  
 جوار بکشت عبدالعزیز و خلیفه بود علی و خلیفه شاهانه مرقع داده و خلیفه  
 خواججه زد که هر خانی که هر خانی بخواه هزار درم داشت بمنزل رخصت نمودند و درین  
 سال دار الشماقی بقتل رسید و در زندان تمام شد و در روزی ششصد دینار خرج دوا بر او بفرستادند  
 دوران قرار داده شد **اول و دوم خلافتی حضرت زکریا** از حلقه حضرت ابی بکر علیه السلام و از سب  
 و از سب و فرزندان حضرت زکریا که در این طایفه با جمعی مشهورند چنانچه ایشان در میان  
 التوفیق مدینه و حاکم است که المحدثی بن العزیز بن المثنی قاسم بن ابی احمد بن العزیز بن  
 اسمعیل بن امام حنفی بن دهم و مجموع ایشان که خلافت مصر و شام و مغرب و شام و مغرب بودند  
 چهارده نفر بودند و مدت سلطنت ایشان دویست و شصت و شش سال دراز بود و درین  
 بود و بازده نفر ایشان در مصر بود و اول ایشان محمد بن عبدالله که او را مهدی بگویند و بعد از او  
 اما باقی و بعضی دیگر از علای بر تختین این مهدی از وقت سیم مهدی مصری بفرموده اند و درین  
 این بکثیر آورده که اول ظفر طایفه اسمعیل است که حسین بن احمد بن زکریا الرمی بگویند که کشت  
 او را و بعد از آن شعی بود بواسطه قتل معش حیدر انداختند و یکی از شرفه بنی طایفه را  
 پیدا کردند و جوی کثیر را بنی است خود را آورد و او را مهدی بگویند حکم سلیمان بر سر نهادند  
 که مهدی در فرستاده شد و حنفی فرمود او عبدالله که کثیر از سب که در و سلیمان از فرستاده  
 دوزن

نیز آن شد که مهدی بیرون آورد چون بنیوات درآمد مهدی بکشتید و در دهان بنی خاند  
 مرد دیگر شپه مهدی در بند بود از همد نام او عبدالله بن میمن بود از اهل سلسله شاپور  
 او عبدالله بگویند و بعد از ترویج مردم خود او را دستاویز نموده مهدی بگویند که او را بیرون آورد  
 و وی را بزرگ خود خواند و باین وسیله اکثر بلاد مغرب متولید شد چون عبدالله بن میمن  
 متولد شد او عبدالله بن میمن را چندان دوزن زد که او در صدد دفع او شد و او عبدالله  
 از کرده پشیمان شد و گفت خودم کردم که بکشتید خودم باد این میمن چون چنین خاطر  
 گذاشتند او عبدالله بن میمن در دفع او بر کشید که این میمن پیش دیتی کرده او عبدالله را و درین  
 احمد بن میمن را که او عبدالله بن میمن است و او را بجای میمن نهادند با او عبدالله در کشته بقتل  
 رسانید و خود مسئول شد **اما از سب سلسله اسمعیل** که اسمعیل بن امام حنفی صادق بن امام حنفی است  
 و بعد از طایفه آن که از طایفه و اخبار میمانند عبارت از این میمن عبدالله بن علان است  
 که کشتن میمن مهدی در آن سال که کشت در مغرب بفرستادند و متولد شد و قتل شد  
 در مغرب در کتار در بابا نهاد که عجب شهرت و ترقیب مذهب ایشان و احوال مهدیان  
 شاه الله ای **خاطر خواجه** آورده اند که علی بن حسن مرزودی که امیر بصره ساسانی بقتل  
 کرد و مدتی در بغداد بفرستادند اما ملازم رکاب امیر بصره شد و احمد بن سبیل  
 و علی بن نغان که ایشان نیز بقتل کشته شدند و بعد از حنفی بن ساسانی که قتار  
 شد در حنفی بفرستادند ملازم و صاحب بودند بروی که امیر بفرستادند در کتار











از اولاد او بشمار پس و بخت المعالی و مشهور و بیکران صاحب ولادت و چنین سال سلطنت  
کردند در سنه هجری دولت الیه ظهور نمود در تاریخ کرده نام او احیاء بود  
بهرام کور منوی داشته و ابوعلی سکوی در کتاب بخاری لایم چنین آورده که الیه از اولاد در  
شمار بود که از سلطنت بود و در اول اسلام که بخت بیکران رفت و ازین جهت ایشان را  
دیده گفتند و از شهر باین دست و بی مشهور است که ابو جراح بود و بی بود مشروط الحال و کام  
که پیشتر از این روزی در آستانه آنکه ابو جراح در خانه بود شخصی که در علم بخیر و بقیه خواب  
مشرب بود و در آن منزل دوا بود و با وی گفت که درین شبها بخواب و بدر که از سر تقصیر من است  
عظیم پس و نخلید و بعضی از یاد داشت و هر خطه سولش پیشتر میشد تا با باین رسید آنگاه  
سبقتم کردید و در روزی از یاد پیش از آنکه حاضر بود و منم گفتن خواب بسیار غریب که  
تا از لب و خامه ندیده بودا بر بقیه از واقف گردانم و بی با اهل افلاس که منم ده دیار  
موی از آداء نیز حاضر شد از لایم که گفت این خواب دلالت میکند بر آنکه فرزند من شود  
که در آن بلاد که آتش روشن شد حکومت کنند و تا باین اقبال ایشان در اطراف جهان اشغال  
باب و حرم اولاد بود هر یک مجلس حاضر بودند و بزرگداشت کرد و فرزند نام بپایند که بی بی  
و من مرد فیوم این حاجت سکرم قدرت پادشاهی تواند کرد ظاهر این است که و سخن تیر  
مکتبی منم گفت که لا والله و لا در ایشان مابین کوی تا در هیچ حال این نفاصل کم بود در  
فرمان سه سعاد شد که کوی علی و دوم حسن و سیم احمد بود نوشته بخت و او منم بعد از نفاصل و اندیشه  
اولاد است

اولاد است پس بر بخت کز علی را گرفت و گفت بخت سلطنت اولاد بن فرزند نوزده ساله دست حسن  
و احمد و پس بخت کشتن بن پادشاه هر چند الحاصل حرم این سر برادر که این سخن ازین  
بخت شنیدند سودای سلطنت بر کاف طایفه ایشان راه یافت و ملازمت و ایکیان و عارف و دیگر  
خاها که در واقع برایش و درین الموده در شیراز و عباد الدوله و عارف و عزالدوله <sup>نور</sup> احمد  
و دیگر متلش شد و اولاد و اولاد اولاد ایشان حکم بپا کردند چنانکه از مصر و شام و بی  
ایشان و اولاد ایشان بخشها و پیشتر کتبها میاید تا آنکه ظفر ایک سلجوقی ملک الرحیم دار بغداد  
و سلطان محمد غریبی محمد بطرداد روی تمام کرد و در شایسته سپر شد چنانکه لحوال  
ایشان هر یک ایمان شاه الله خالی و پیش ازین احوال خیر الدوله و صاحب جهان گذشت بخت  
مغریه حواس بر پیشتر شد و از نظم سال سال که باید در پی هم باشد تا لا و باعث ایشان از دست  
مرد او بی بدایه آنکه علی بن یسیر با دیوار پیشتر از بودند و متعارف الحال آنسور قاسم را و بی کید  
دشمنی در اسقال دولت است علامان و قای دکان دولتش از وی متفر شدند بخت که در حکام  
حاکم دفع او و بر آکشی کرده در حاکم فرصت پروان آمدن بوی بلندند و سخن بلند که همیشه همراه  
داشت از غلظت او و آورده و حبیب بجای آن کردند و بی در حاکم از اطوار مردم بافت که افاضه  
اوست بر و در وید خنجر بر گرفت دید شیخ حبیب است که تمام غلامان بر سر و بخت و ویرا  
نقل آوردند کسی هم نبود پس علی بعد از آن بر سلطنت فارس مستقل شد و درین الموده  
با بخت خاص عارف روانه کرد و خروج برادر دیگر خود احمد را بیکسان فرستاد و با بخت <sup>نور</sup> احمد



عناشیان روانه نموده خراج هر ساله فاس را که سابقا ششصد هزار دینار باشد بمثل کرم و ازال  
 موی هفتصد نفر نفوس و مراعات و مینویسند و امانت و سلطنت نشیند و مدینه حکومت ایشان  
 نکند و حاکم باشد کرد الی سقا دت عرادا لدره بود یکی از بود که در روز چهار  
 علامان از وی طلب نموده میکردند و در قرآن و بی هیچ مانع بود کارهای کیشد که پاد از وی و  
 شریف و عمار الدوله ازین رکنند بسیار ماستر و متفکر بود و روزی در غرضی بود نشسته بود و فکر  
 میکرد که چگونه کارهای بسیار و دانشهای بسیار که انداخته بودند خرج و قرار داد و پادشاه  
 خداوند عز و جل بران نظر و تحقیق اوصاف شکل و نمونه تا که عمار الدوله را نظر بر سقاف خانه  
 افتاد دید که نمای عظیم بیرون آمد و بیورای دیوون رفت پس فی الحال جمع الی پادشاهان مادر را بکشند  
 چون از سوراخ داشکافتند دیدند که محرابی بزرگ است و ده صندوق در آنجا پرازان و انوار  
 و در پادشاه عمار الدوله شکر الهی را بجای آورده مرزا را اندام کاد خود که چنانچه پادشاه حافظ  
 ای پادشاه که ما بخت خداداده کنی که از امانت **عجیب** آنکه از همان مخزن پاره شمس بنویس  
 بیرون آمد عمار الدوله خیال طلب نمود چون حاضر شد فرمود ای پادشاه این هلال خا به بند و زان  
 استاد کرد و فی الحال عمار الدوله را این هلال خا که در کون سلون صد و هشتاد که با قوت نزد من است گذاشت  
 زخم و با قوت گذاشت مراد بود ده دینار حاکم بود عمار الدوله او را از فاس که پادشاه بود  
 عمار الدوله از طرف و کشادوی معتجبت بود چون نیک گفتی که معلوم شد که با قوت اکثر خود از این  
 استاد و حاکم که بعضی کسی را می شنود سپرد و کسی هم با این کار نخواهد بود زمانه سرخ سبز میزد  
 بر باد

بر باد و فاما ازین صد و هزار خاصه که در آنجا سوار جواهرات و قماش بسیار بود  
 دینار زد بود مجمل بر چنین روزی رساند **خبر از دولت و سلطه** از عجب علی بصیری که  
 از مهربان فاه را با الله بود منقول است که میگفت روزی فاه عباسی را در خلوت طلبید چون  
 و خیم حربه در دست داشت گفت ای پسر است کی هر چه از تو پرسم و الا تو را ما بن حربه است  
 کنم چون فاه بسیار قوی را یک مردم از او بود عن از حاکم گفتند و ما بسیار خجسته شدیم  
 هر چه دایم بیان کنیم گفت اوصاف خانای عباسی را بیان کن پس سیرت هر یک از آنها را بیان  
 کردم تا باحوال زیاده دیدیم و قدری مختصر بیان کردم گفت و احوال امیر حضر بنی زیاده  
 مرزبان کردی و سبط ندیدی گفت در از باب طریق ایشان مرعیه داشت فاه حربه را که در حجاب  
 من می کشید و او را در من می کشید مشاهده کردم در حاکم که من می کشید که این ملک الهی است و این  
 صورت بعضی روح من آمد اما صل فاه حربه را نیست گفته گفت ای پسر که می کشید که می کشید که می کشید  
 که تا از زیاده و اسبش بیان فرم کن گفت با امیر المومنین حیرات و صبر است زیاده خوانون را  
 خصایت نیست و وی کسی است که داد او را بنی و او وی در راه مکه مظهر مینع هزار هزار  
 هزار هزار دینار خرج می نمود و وی اول کسی است که طر و قلا و شرف را مرتفع ساخت و در  
 هزار دینار مرتفع خرج کرد و پادشاه هر کشت که چون فی تیته خلافت بر پیشتر می رسید ما وی  
 چگونه سلوک کرد گفت با امیر المومنین زیاده چون دید که مثل خود بر پیران دنیا راست  
 و نمودن اکثر کاران خوب صورت لباس مرانه و زیب نموده تا حجابی مکل جواهر قیمتی و کلاه













۵۲ و او عذاب کرد و حاصل شد ما در مطیع بجا این مانع از سر نکرد **مجموعه مکتوبات** ۳۱۲

الحی و در نزد متقی بالله امیر و الناس بود که اگر خلیفه شد بی یار و مالی و اگر عیسی همان  
دو پی خود پال کرده و شش صریر را در بنامند و صورت گرفته و لشکر اسلام قبل ازین آن  
از کتبههای یوم در وقت غارت و غنیمت گرفتن بدست آورده اند چه پادشاه روم  
بفرستد هر چند آن مسلمانان را آزاد می کنند خلیفه در آن باب با علماء و فقهاء مشورت کرد  
چون گفتند که معنی ندارد فرستاد و بنده را بچرا که دلالت بر ضعف اهل اسلام می کند و گفتند  
ما بعینیه را بپیشتر است از اعتقاد آنها بر ما حق و بر او را با شیم نگاه داشتن آن اما عقیقه  
عیسی نیز خلیفه بود گفت با امیر المومنین استدلال فرستادند برای ایشان و جماعتی که تراز  
مسلمانان را ازین دولت خلاص کردن شرفا و عرفا و عقلا مقبول است و هم ضعیف را  
لازم نمی آید چه آنها از روی انما از صاحب طلبند پس منیل را فرستاد و چندین هزار مسلمانان  
از اسیری خلاص کرد **احوال رومی** شهری شورشور است و کینا و لکسکه بنامی  
فان پی کشتا میدهد و ما پیا از ما در ستودند و از حدت ذهن در هفت سالگی قرآن را  
خط کرد و بواسطه حسن صوتی که داشت شغل بطریق شغول شد و امیر بهر سامانی در تشریح  
او گوشتند بر بنیه که هیچ پادشاهی هم شاعری را ندانند و به رعایت نمودن چنانکه گوشتند  
دولت خلاص خدمت کار بود و چنانچه شورشور را در داشت و در آنجا می آید که  
اشمار و دگر هزاران و سصد بیت می آید **پرسشک اندیش** در شهر که مزارالدوله

احمد بن پی در عهد مطیع بالله عباسی که ضیاء سلطنت چون او و بنامی د پالمه شنبی بودند  
امامان ایشان آنکه خلافت حق علویان است و عباسیان نصب از مشرفند مزارالدوله  
خواست که ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجداد اقی بود و در فضل و ادب و نجابت  
و کرم و تقوی عدلی و نظیر پادشاهت بر سر حکومت نماند و دست عباسیان از روم  
حکومت کوتاه سازد اما حریفین مختلفه می پی و بر او در خلوت بعضی اورسانند که  
لا بدی منصب خلافت نمایند و مشغول می ماندت کرد و طاعت او می نماند و این است ممکن  
مزارالدوله جواب داد که مضافا کن در زرافه خاطر و پی می گویم و زب گفت اگر با تو بود  
که دست از حکومت باز داد و با هم امارت قانع شود قبول فرمای باز مزارالدوله گفت  
او این چنین نمکوب و زب گفت آنچه پادشاه فرماید باز پی می آید و این است  
فرما اگر چنین گوید چه میکنی مزارالدوله گفت اگر نفس من با حق صاحب کند از طریشا  
مکذوم و الا نمرد و عصیان و زب به مدافع روم و زب گفت پس چرا نام خلافت در دست  
کیو باشد که مجرد رسم قانع باشد و از فرمان بر داری بفرم کند و اگر خلافت و زب  
پی می نماند و هم عزل بر چنین احوال می کشید و دیگر پی بجای او نصب شد و ما این همه را باز از  
خطرات این شواش بود چه می شنید که در هر قطری عباسیان خروج کنند و هشا دوی نماید  
که اسان نشکن بنا بدین از حد تر این فصل سخن خطراتشان مزارالدوله کرد او را پیا



معمول است و پیر از غلامان پان و نصب علوتان در کفشت **وضع شطرنج** و در **دسته**  
 از شاه و فضلای او یکم محمد بن عبدالله بن عباس الصوفی که در فنون ادب و اخبار و شور  
 بود و هفت بافت و در لب شطرنج احدی بر پناه او رسید چنانچه الحال شوی است در تقریر است  
 یکم شطرنج هر چند گویند که فلانی در شطرنج مانند صولیت اما این کان **علیه**  
 چه که وضع شطرنج صحر حکیم پیر دهر هندی است که بجهت بیعت شاه هندی که  
 بشیرام بود وضع نمود و باعث بر وضع شطرنج آن بود که او دستگیر که از سلاطین فارس است  
 نزد او وضع کرد و لهذا او را از دستگیر میگویند و بیضا طرز دارد و از ده قسم کرد و بعد از آن  
 شاه و صهر را بعد از پادشاه برسی عده قرار داد و نصف از شاه و نصف از صهر را  
 آنکه نصف شهابی شاه روشن است و نصف تاریک و کعبین نزد او نشسته نشکر کرده  
 که چون او را در می بیند بلیست الققه چون نزد شاهی شد و مجلس قبل از سلاطین و کبار  
 تعلق میزدند اهل زیر بواسطه آن رجحانی هندی ظاهر می نمودند برین ملک هند صحر حکیم را  
 امر کرد که در مقابلان شطرنج و ساخت و بعضی گویند واضح شطرنج همان بلیست است لیکن  
 این قول صحیح نیست بدلیل آن حاجی که صحر از پادشاه بعد از نصیحت هر خانه از شطرنج  
 میگردانید و کندی که خواست چنانکه حساب گویند و تمام تمام ممکن نبود که انقدر کندی بود باشد  
**احوال ابوبصر و ابی** **دسته** از در حشمت البصر ابوبصر را و او که از کید علما و کاردانان

معمول تاقی بود که علم اقل از شواست بود و این ابوبصر در اصل از زکات فارس است و  
 فارس را پیشتر است در ترکستان فریب بشارش و الحال آن شهر را طرازی که پید ابوبصر و اول  
 حرافی از ترکستان عراقی و طراد نزد ابوبصر پیش میبرد که آن زمان در بغداد در بابت حکام  
 بود و علی بن ابی طالب است و صفات او مطوفیام می نمود طرفی صالح از منطق خصوصاً کتاب سلوا  
 در منطق خواند و این پیشتر پیش در شرح کتاب هشاد سفر نوشته بود بعد از آن ابوبصر بخاران  
 رفت و در اینجا نزد پیر حکیم نزاری صفا تا تحصیل مشغول بود و صفایب بسیار کرد و حق که  
 شیخ ابوعلی داشت که در مقام تفاهت او میبخت چنانکه از احوال او ظاهر شود و آن شاه و الله تعالی  
 پس ابوبصر در اواخر ایام نزد کافیه ای ایام افتاد در حکومت سیف الدوله حمدان **دسته**  
 انشای و زنی چو کثیر از علما و فضلا در مجلس سیف الدوله صحبت علی میباشند که گاهی  
 در آن مجلس مجبور بودند و آمد و در کوشه بر پا ایستاد و در مجلس دانستند که دخل **بغیر**  
 سیف الدوله سیف الدوله را غرور و خوف و خوف پادشاهی بیکت آمد و برآید که خاصه  
 ایشان بود و بعد از آن خود گفت که این ترکها چون پروین دیو او را کید ابوبصر گرفت  
 اقبال امیر اصرافه و الا مورد بطنها سیف الدوله متوجه شد و گفت توان کجا دانستی که  
 چه کردم ابوبصر گفت من همه لغات غارم برآی علی مجلس لغات را فرمود کرد و بر هر



فهم آمد نام و سخن بگفت باشد عیب و هنر نشد باشد الحاصل این مجلس را بجای  
رسید که چندی مجلس در مقام استاده برآمد هر چه از وی میپندید میفرمود و می  
چون مجلس مشورت شد سیف الدوله ابوبکر را نگاه داشت و بسیار غلظ کرد پهل سازه او را  
طلب نمود و نیم طلب منع شد چون اهل سازه شروع در نواختن کردند ابوبکر بر ایشان تهنیت  
کرد و از اینها تهنیت میخواست که ایشان هر معترف شدند سیف الدوله را تهنیت دادند  
و از وی پرسید که ترا بر این تهنیت و توفیق است گفتاری و از میان خود خط می کشاد و از اینها  
چند قطعه خوب بیرون آورد و آنها را سپید کرد و تهنیت داده و میخواست که یکی اهل مجلس بی  
نخندند درازند بعد از این آلات را بنویسند و تهنیت دادند و آنکه یکی اهل مجلس میپندیدند  
و میفرمودیم بطریقی نواخت که یکی اهل مجلس میفرمود الحاصل سیف الدوله تهنیت و محبت  
موبصری در دیو مبارکین از وی التماس کرد که چند گاه در شام با من حکیم گفتن چنین کنم  
اما شکر یک اصله تکلیف ملاقات کنی حیف الدوله تهنیت کرد و گفت هرگاه خواهر بود  
پیش ما پناه و مال آنچه بخواهد آید نیست ما بنمای ابوبکر گفت و فیه چهار ردم مرا کافی است  
سیف الدوله حازن را طلبید و گفت هر چه حکیم بخواهد بوی میداده باشد اما حکیم دوری  
چهار ردم پیش گرفت و بعد از چند روز تهنیت مسلمان شد و در راه بدین نظر گرفتار شد  
و آورد ماند که ابوبکر در نواختن سیم از مجلس بخواست و کسی که از وی پنهان ماند **بزرگ**

و در وی شجاع و عادل و مدبر بود روزی از زمین به جلای بخریب که بسیار پیوسته و بر  
خس صانع بر دران شهر برتر بزرگ میشود که چهارش میفرمود است و میفرمود نزد منصور او را  
کنز کنی بود که من گفتم بی تمام داشت چون آنرا میخواست و ادب را در کرد که بخدا بر دست  
بند منصور بخارا و از منصور به بخارا بر تهنیت میفرمود و از چند روز بعد از آنکه در دادگاه راه بر سره  
شد که چندی در منصور و دران سازه دلبری کرد و تهنیت بسیار داد چون منصور به رسید قصد  
حکام کرد سخن بر سلمان اسراشلی پسند و مانع کرد و میفرمود و بجام رفت پس در از بنیه  
وی بسیار تهنیت یافت سخن معالج مشغول شد منصور را و میخواست که تهنیت  
و تهنیت سلطان خواب نیکو اگر کرد که در قمران حکیم است او را بطلبند بلکه ملازمت  
سخن خلاص کند گفتند با امیرالمؤمنین درین شهر خواب است ابراهیم نام او را طلبیدن الحاصل  
منصور نزد ابراهیم شکایت کرد آن دو ردم او به منوبه واجه کرد و برایش نهادند  
بجای از این در سوره الاستشام نام این منصور از ابوبکر او به منوبه خواب رفت ابراهیم احوال  
نادانی خود بخاطر بیرون شد مقارن اینحال سخن بر اسراشلی رسید و در خشف دخول خوات  
گفته منصور در خواب است سخن فریاد برآورد که اگر او را برزور او به منوبه خواب کرده اند  
که از هم گذشت چون دیدند که معلوم شد که منصور زود از هم گذشت خدا خواهد  
که ابراهیم بکشد سخن مانع شد گفتند بمانده اطباء علم نوزده فائش از سبب این غافل بود چه







ان کما قرین بقی اخطاراً من علی سبکات واقعت علی اثر من کان قبلاً من المصلحین فان الله تبارک  
 بابت من التوحید فی المشرق انفسه بدین دعوی کاربنا و احسب کرده بعد از آنکه شوکتی پیدا کرده  
 بود و در حبس او را تا خنجر بچشم شد پس نزد حاکم حصص که در حبس او بود و بی خبر شوکتی  
 مؤید کرد و از دعوی باطل خود پشیمان بر او و ها کردند و بی خبر او را با هم بقای رسیده و هیچ  
 عضد الدوله دلیلی علیه گفت نظر بر عضد الدوله هزار دینار بوی داد و شخصی را بروی گذاشت  
 که از وی پرسد که عضد الدوله در انعام بهتراست یا سیف الدوله چون در شام متوجهی  
 گفت که عطایای عضد الدوله عظیم است اما از وی تکلف و تقصیر است و انعامات  
 سیف الدوله اگر چه حطی است اما معادن بطیب خاطر و انشراح غفلت چون عضد الدوله  
 این را شنید بسیار از وی بخندید و چون از این خبری گشت که او را در راه بکشد پس  
 متنبی بسیار که از دس معارف بر رفت در جیش فرود آمده بود که آن اعقاب بوی جلد آوردند  
 متنبی بای طعام خوردن داشت که آن اعقاب بدید گفت هلاک و جرحه العزیز الحسام اما  
 جوار بکشد متنبی با سپیدی و محنت و وارسته با قتل امان بجای و دانه تنه مخفی و در  
 رسید متنبی خواست که ببرد که یکی از غلامان او بی رسیده گفت چگونه میگری و حال تو که قتل  
 این پست فاحش و اللیل و البیداء الفرغی و الحرب و القرب و الفلاس و الغلام چون متنبی  
 این سخن از غلام خود شنید بر کشت و بر او دزدان حمله کردند و چندان ضرب کرد تا کشته شد  
 اثبات در شمس از عضد الدوله طالع عباسی شاهان و خضر الدوله اختیار را  
 که پس

که پس خضر الدوله بیخ بود بنکاح در آورد و در میان حبسه و خضر الدوله همانند بر سر است  
 حرمین رفت و از بکتر آورده که درین سفر حبسه بدست ناصر الدوله حجاب و صد محل نرین با بوی و تنه  
 نزدیک داده بود که بیخ و معلوم نمی شد که بیخ بود در کدام محل است و هر یک کتبی با جادوی  
 در آن بود چون یکدیگر رسیدند ده هزار دینار و سراج بقرات را در همه چندین موالی و اهالی حرمین  
 مهتاب نمود که الی یوم هذا شیور است اما در عینه از حلف که عضد الدوله بکشت  
 حرجان و طبرستان اسباب یافت و قاصدین و شکر را بر آورده کرد حبسه و خضر الدوله  
 حرجان را از بند که در غلام گرفته بود و پس سیف الدوله را و فرستاده بود بیرون آورد  
 و فرمود تا او را بر بستر سلو کرده در شامی شهر بغداد کرد این که این است و بچه خواهر نرین  
 اسم تغلب ابن ناصر الدوله بود چون عضد الدوله با وی بدید و لهذا او بطلب نام کرد و عضد الدوله  
 خلاصه العیوب بود و در اخلاق سر اصله سلاطین و کار و هیچ عیبی سوا این بی مرقب که در  
 این مورد شد داشت لهذا از وی منتظر شد ان شاء الله احوال او در اخلاق او این عضد الدوله  
 در سال عبدالعزیز و اواخر فوت شد و کشت او را در محفل شرف مقبره سائرین و در نزد روضه  
 و روضه و نیز و فرستاد کلمه با کله و ذاعیه با یو صید غیر سلاطین و کجف دستای و جود کتبی  
 شکر عینیت است **فرست عضد الدوله** در روز طایفه العتفا آورده که بر عضد الدوله  
 خلاصه سلاطین و باله بود و در ذکر عتاب و آثار او و عیال و پسر دخته انداز جمله اصرار و عیال که از  
 عضد الدوله منقر است بگویند و او را غلام بود که او را سپارده و سستی می داشت اما غلام را



باز پس پادشاه و هر چند مسائل کجاست از این دایمی نیست چون وسایل از این گذشت  
 از این بماند شده بشهر خود ما حرارا در میان نهاد شهر در مقام حلیه شد زدا انعام داد  
 که از غلام را بماند خود بطلب که من فکر او را کرده ام انصاف از این معذرت کرد که در غلامان بماند  
 که شوه من در خانه نیست تا بوصول من به این شخص تا از روز در میان من بنگیند و هر وقت  
 میبست و عنه وصل چون شوه بیک اتق شوی تو زکره و چون روز مهور شد در خانه  
 فرمود اسیر یکی دایمی روانه من میبرد در کوفته داخل شد بماند نشسته بود که شوه روز  
 چاهی حق میآورد بده انگیز که بماند انعام را گرفته در چاه طبع انداخت و بچاره  
 پر خال کرد چون چندی گذشت و انعام جزیری بدید عضد الدولة در مقام نفی شد به جمع  
 اثری نشد روزی در فکر غلام بود که مودتی صدای زن میآید عضد الدولة گفت که او  
 مؤذن را بیا و دید که کشته غلام من است چون او را حاضر کرد تا از وی غضبناوی  
 گفت و بکا هر شد ما و کرد که چرا غلام مرا کشتی مؤذن متعاضد خرد پس عضد الدولة او را بجا  
 کرد چون مجلس شرف شد آن مؤذن و الملبید و متولداده که من میآیم که تو را بجز انعام  
 من نیست اما فرض من است که بر حقیقت حال غلام خود اطلاع یابم الحال بخانه خود برو  
 و او را بکینه نزد من بیاورد و او را غلام ببرد او را نزد من فرست که او کشته غلام  
 مرا است پس آن مؤذن بماند خور و رفت و آن شخص که غلام نزد مؤذن با حال پس رفت و در غم  
 الدولة او گرفته نزد عضد الدولة آورد عضد الدولة بعد از تشدید و تقشیرش از آن شخص حقیقت  
 حال را

حالا بخین کرد او نیز حبس الجافع بماند کرد عضد الدولة کشته و او را در میان کرد و الله علم  
**اخلاق و پادشاه** از جمله حکما باین که از اخلاق دینیه عضد الدولة نقل میکنند آنکه شخصی بپوشید  
 مطربان است نزد عراف خانه بپوشید از متاعی احتیاج ما بماند از اندوخته از غلامان که از عراف  
 حاشا کرد چون آن شخص شاهی داشت حاضر شد روی بعضی الدولة کرد و کیفیت ابوی حاشا بود  
 عضد الدولة گفت خود را و زود یک دهانه از عراف بشین و اسطوار مرا بکش چون من با اسطوار  
 از آنجا بگذرم عرض حال خود کن چون بومالمت شتم بر شس با برکت و بگویم اخلاقی چون بود  
 شری بمانی نزد ما جوانی این در جواب بگوید که الحال در فقره و اسیر سلطنت و خلافت دار و از این  
 حجت توانستم حجت رسید من بگویم که مرتبه سلطنت و خلافت مانع از اینها نیست و اینها را میتوان  
 بلکه بجهت عاقبت و مظاهرت خواهند بود البته بخلاف سابق من بمانم اما عیادت باش چون  
 بدان پیش من از نزد تو بگذرد و خود حال بگو و امانت خود از عراف طلب کن اگر داد و هر المرد و آنرا  
 نزد من بیا تا هر دو یک کنم از مرد عجب عجب بود و در جواب در کان حراف تا هر دو عضد  
 الدولة رسید و بان شخص بر شس بود و در گذشت چون عراف از حالش شاهده کرد فی الحال  
 خود نزد آن شخص آمد گفت ای پادشاه باین که تو بمن دایمی چه نشانی داشت امروزت را که در آن  
 میگویند مرا از خاطر رفته بود و در سلامت امانت را بجهت داده رعیت تابع رود  
 و سستی بر منی دارد **ایضا آثار الدولة** که ای پادشاه اینها با قیاس حوضی است که در غلام  
 اصطفی رس ساخته و او را هفت بار بود که هرگز با یکا هر روز از آن بگذرد و یکبار چنان



۵۸ و دیگر سبب بیست که بر لب کربلا شمران برشته و الحوان بندها در است که مثل ندارد ای بار غفلت

و شعیب را لب و بر لای آن دهکده یافت حلقه ساخته و چندین اسب در آنجا نفرین کرده  
که میان مردم چنین مشهور است که عندالدوله که بر لای دایه و در بان با لای کوهی سید  
که سید عندالدوله است **سکه نادره** در سکه از حلقه جنرال بشر صاحب  
که قدری از احوال کنش در حجابان مایم قزالدوله روی چکه کرد که فتن هر یک هر  
طلب بود و در کتیر دنابر هفت سبب نوشته بودند بر لب و در روی یک شتر قله هاله احدا فر  
و القاب خلیفه طالع مائه و القاب قزالدوله و اسم شهر حجاب و انقش کرده بودند و درین سال  
در وقت شتر شتر قزالدوله اصلح انجمن را دایه پیش شد که در وقت مسجد جامع از شهر بغداد و خلق این  
بجلا کشته رسید و اکثر کشته در این سال بواسطه طوفان غرق شد **عقل و عیادت** مشهور  
که در روی منظور اسمعیلی خلایق مغرب ما بوسیدین حرم و انعام فرمود روی پر سید که در وقت  
نیکویی دین ابو سعید در جواب گفت ای ایا پر همت من پیش از کشتن کشت چون گفت بگو  
آنکه فرمود من انعام میکنی و ما جان خود را فدای میکنم پس بنصیر روی ازین که واپاست و لایست  
طیبه را بوی داد **عقل و دانی زن** دوشه سید زن قزالدوله دینی و فتن کرد و دایه  
زنی بود که بعد از قزالدوله بر پشت خود نگاه داشت و بنید پر و لایه از ارام داد و پیش و رشت  
و بلیغ کس جواب مرسلات اطراف و امور را در مکی و انصیل دایه چنانچه زنی سلطان محمود  
سبکبگین بود بقیام داد که در لایست خود سکه و خطبه بنام من کن و الا جنک و الا عادی  
دی

دی در جواب نوشت که ما شمر هر در حجاب بود و عندمه ان فاشم که اگر سلطان چنین فرماید  
چه نمیکند اکنون از آن دهکده فارغ چه سلطان محمود یا شاهو عاقل است و سید که حکم  
در سبب حق است اگر بر من ظفر بایستد و زور شکست داد و اگر از من شکست خورد و دم  
این عمار از صفی روزگار او هیچ وجه بدل نکند از این حجاب سلطان از حلقه او در کشته متنبه  
شد و کشت چه مردی بود که زنی کم بود و نالان زن در حجاب بود مطلقا در نیکو عاقل  
انجمن است **شیمت هفت** دوشه که سلطان محمود از برای هندوستان شهر سیم که از برای  
مشهور هند بود و روانه شاهل هند خزان خود را در قلعه که در سیاه آب پار مردی کوهی بلند  
بود و اهل هند انداختن صنم اعظم پنداشته هیت و خنجر و خنجر خود را در آنجا نگه میداشت  
و ان قلعه از نمایین جواهر مملو ساخته چون سلطان قلعه را گرفت و دست خنجر و خنجر  
دوازده از غنایم آنچه در حلقه ضبط در آمد هفت صد هزار من طلا و نقره و سبب سلطان  
شد و از اصناف جامهای قیمتی چندان در آن حصار یافت که و هم از شمار این غنایم بود و از  
نقایین جواهر و لای این غنایم یافته شده که از شمار این غنایم بود و دیگر از غنایم این  
بزرگ که از سیم ساخته بودند و ملوکات می کردند و در حلقه سیم و نقره و سبب داد  
بودند و ملوکات و نقایین جواهر بزرگی هم کرده که جمع و نقره و سبب و نقره و سبب  
سیر می شد البته چون بزرگی مراحت کرد و فرمود نایب ان تقریبی و سبب کتار این  
ان جواهرات ستاره میکرد و با نایب انش رنک و سایر جواهر را در دیگر نایب انش رنک







افغانان داشتند با وجود این تخت داشتند و بعضی از آن در این اثنا در افغانان پیروز آمدند و نزد  
 قاضی رفت و آغاز کرد و فداوی نهاد و گفت هر که برادری میجو و بخیر است و در حال شرف <sup>نظام</sup>  
 بدین اویخته باشم یا من را بر او رحم امد و در نهان او کرد از دنیا ایشان رفته تا بجا نرسیده  
 خود داخل شد و کسان قاضی را محض کرد با معشوقه بچش و شرب و در قصه نشست شوهر تر بخانه  
 امد و دید در بسته و در خانه نیست تحقیق باند از همتایان تحقیق عیون ظاهر شد که او را فرستاد  
 شده بخانه معشوقه رفته از نزد فداوی امد و او را گرفت که من و تو خود از افغانان و تو را بخانه  
 برادر فرستاده و حال آنکه وی هیچ برادری نداشت و منی و تو را فرستاده بخانه حاکم بالله علی است  
 و قفسه را پان کرد از دنفردا طلبیده گفت هر کجا باشد او را پیدا کنند بخانه معشوقه رفته و دیدند  
 زن و مرد در میان میگویند که کوهتبی که مست کرد از هر دو گرفته و نزد خلیفه آوردند  
 و نمودن دادند باز در تنه سوختند و مرد را اندک باز نماند که او را فرستادند و گفت من این است  
 خلیفه علی دینا بیع شراب چنان اصل دولت که در حالت انکودا از پیشه بکنند <sup>شراب</sup>  
**در بیان موم و ولایت** در سکه از رحلت خیر البشر صمد و مکه فطره از سحر الخیر دیوار کن  
 عیانی طراز شد و در همین سال دو صد و پنجاه و یک از مسجد مولی نکست و در بیت المقدس  
 بزرگ که بر بعضی بنا کرده بودند پشاد و از در همین سال و در کربلا علی انش و در <sup>الشیخ</sup>  
 افتاده بسوخت و سبیل العبد که خدام آن استانه همیشه در جمع بزرگ مایه ای سر و دست  
 بکینند و در روانه و البته بفرستاد افغانان و در شب هر دو شیخ کج شده افتادند و داشتند  
 گرفت

گرفت و از اینجا بجای پای کربلا رسید **عیش هفت** در سکه که سلطان محمود بفرقه هفت  
 رفت از جمله شهرهای آباد هفت که در خیزند چنان نظام بدست آمد که احسان داشتند <sup>نظام</sup>  
 بقوه که تمام از اطلال ساخته بودند و در وی و چشم نقشه کرده بودند از جواهر که اگر یکی  
 از آنها بر سلطان محمود عرض کرد ملک از روی رغبت به بخواه هر دو دنیا و دوزخ بی چنانک نشسته  
 در بخانه او گذران چشم بی بیهوشی درین دو روز و در آورد در عهد حجاج و یک صلیبی که  
 از کفایت باقیست از روی و بوزن چهار صد مثقال و از دویای چشم که در طلا کشته بودند چهار  
 هزار و چهار صد مثقال حاصل شد و احسان همین در آن شهر پادشاه از صد عدد پدید آمد  
 بعد از آن شهر چند پای شد و اصل خزان سلطان شد <sup>شاه</sup> هزار و چهار صد و اصل شد  
 سواران سپاه او بفرقت نمودند و مقیم برده و اسیر دیدن بوشیای رسید که نمای غلام  
 و کثیر حوزا زد و در کج گذشت و چنانکه خبر از بردها و احمه سلطان حاکم بود و بدین بخواه  
 هر دو دم رسید و العبد علی الزکوی و از میان خاصه چند باری سید و بخواه و در سکه  
 بدست بین القلعه افتاد و این شیخ در کجوز و شیخ **خواص موم** از جمله چیزهایی  
 نفس که عین القوت این بویست از هندوستان آورده و درین بوی در هشتاد و شری که هرگاه  
 او را پیش طعای که زهر داشت حاضر کردند و فی الحال از چشم وی آب روان شدی و طراز  
 کردی **حاصل شد** از جمله غنای که سلطان محمود در این سفر که تفریق شد و درده بود  
 شکو بود که هر چند کربلا و خم عظیم بود و بجز آنکه آن سال را با پنا شده برانظم نماید



خوبه پیش **نظم بر حجه الاسلام** در **درست** در روز جمعه یازدهم ذی الحجه حجی از ملاحده مصر  
 که اسم حمله را بنده با یکدیگر افتاد که یواز انضا که طول است و عظم جثه و بر خبی  
 رت و کوبی چشم درست سپه اهل حجه می بیند و از مردم محاذ بود مابعد و ک  
 انحراف اهل کوفی درست داشت و چون بنزدیک حجه الاسلام رسید سر کز پناهی حجه  
 الاسلام زد و گفت طائفاکی این سنگ اند عبادت می کرده باشیم کجاست محمد و صلواتی منع  
 کنند پل حق امروز بفرمایند دوس این خانه را ویران کنیم چون در مطواف مشغول بود  
 و این طواف شده کردند همگی را از وی که بخشد و در پیرون درواز مسجد از اهل  
 از سواران از برای حفظ آن شخص تو را دوست گرفته اند بیا به بودند درین اقامت از اهل  
 عین حجه است سید شده برقی و از خود نویسایند و آن خجسته را تا بقصد رسید و فرود  
 سواران نیز که بخشد چنانکه اهل مصر بود اهل مکة بقاعده مهران بختی را می داد  
 کردند **تحتی اصل خط و قاضی و اول** در **درست** علی بن الحلال فرستاد که مشهور این  
 بواب کاتب است و مردم خط این بواب را بخط ابوعلی بن ثعلبه ترجمه میدادند و نشان  
 این بواب در خط ابو عبد الله محمد بن اسد نواز بود و اهل نایف و اخلافت در آنکه  
 او را که خط عربی نوشته او بوده و بعضی اول خط عربی را با سبیل به خیمه بن بست و چند  
 و بعضی بر آنند که او را که از قریش که خط عربی نوشت عربی است و این حریر از اسلام بن  
 سید حبه فرستاد و از حریر بن قنات که من از اسناد خود اسلام بن سید حبه پرسیدم  
 که اسناد

که اسنادی که بود گفت مرد این حبه را بنای پس اصل خط از انبار باشد و از بعضی نایف چنین  
 معلوم میشود که قبله حبه را خطی دیگر بوده و از یکدیگر انفصال و امتیاز داشت و اهل  
 که او را منگفتند هر چه در آن خط بود بر منصل و پیوسته بودند و اهل حجه را  
 از تمام الخط منع میزدند و علم آن خط محض در اکابر بود و گویند جمع خط طبعی تا این زمان  
 میانه مردم مشافه و متداول بود و از دو قسم بودند سپاری و عربی و یونانی و رومی و خطی  
 وفادری و بربری و هندی و اندلیس و خطای که از اصفی نیز گویند و عربی **سلس**  
**دستگاه** در **درست** که سلطان محمود غزنوی بجز غزای هند رفت از انچه در سواد  
 گذارد که در آن مکان بی بود در میان قلعه که بر بالای کوه بود و چون آن قلعه را رسید  
 داخل آن خانه شد و از خانه بود درها پیش بزرگی چنانکه سقفان بچاه و نشیون که  
 هر یک آن استواضا با انواع جواهر نفیس مزین بود و منسوب بر اعیان و احمای هند که  
 این خود استوار ساخته بودند و سواران بی بود از آنست تراشیده مقدار یک که سر کار  
 پیرون و دو کزان بر زمین استوار بود هر چند بقول مصطلح الدین سعدی شیرازی نوشت  
 اسم بی است افتاد و اینجا ولایت مشهور است بعضی گویند که چون سلطان محمود خواست که  
 لشکر با چنین کرد و در بعضی در خزانه سلطان می پیاورم سلطان گفت من دوست  
 میدارم که بت شکن باشیم نه بت و شمشیر چنانکه سلطان محمد بن سلطان ملک شاه را گویند که  
 وقتی بختی رفت و وی نیز بتی عظیم را خواست شکسته هندوان انبار کردند که سبیلها را چون



سید هم گفت دوست میل به کسب نیکو داشته باشم بر سرست و زوش و انبث و امیرداد و سواد  
 کرده باصفهان که پای تخت او بود آورده عیبه در مسجد جامع انولایت خود چنانکه بپایان  
 شاء الله تعالی الحاصل چون سلطان محمود غزنوی آن بت را نکست از درون آن بت خدا را  
 نفیس و لایق شاهوار ظاهر شد که صدر بر این بت ایستاد سلطان میرسانید بجای آمد و در آن  
 معتبر و مسطور است که آن بتخانه و بت بزرگ کل هند چنان غیرت و مقتدر بود که در هر لقمه  
 محمود وقت اصرار با آن بتخانه بود و پس از زیاد از هزار برهنه و بی خانم مشغول بت چسبیدن  
 بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند که هر روزی ده من عرق است در آن بتخانه  
 بالای سر بت بزرگ او چسبیده بودند و زنگها و دغاها و سازها در آن نشسته کرده بودند و  
 نفر موکل بودند که بمقابل شایان شبان روز و حرکت میدادند و بر جهان مابین و از  
 وقت عبادت خود می یافتند از جمله حله و آن سومات سید کس برای سر تراشی و آرایش  
 آن بتخانه محقق شده بودند و سید کس دیگر برای ساز و نواختن و بلایندگی و نواز  
 همیشه ملازم آنها بودند و اکثر را حای هند دختران خود را بخدمت آن بتخانه نمودند  
 و هر یک از این خدمتکاران و مجاوران و نظیره مفرقی داشتند که از آن موقوفات و مخزنها  
 مابین میرسید و در هر کوی از اطراف و اکنون هند خلایق نا محصور بدین انبث  
 می آمدند که ناپاوه از دویست هزار کس میشدند و هر بتب سومات را که آن بت بزرگ  
 داشت مابین کشتن میل داشتند و از حوض آنک میان آن بتخانه و هر کشت ناپاوه  
 از دویست

از دویست و شصت خواهد بود و فریب هر کشت با عتقا دهو و آنکه چون هر کشت منبتش  
 از پشت فضل مردگان خود را که میسوزند خاکسترش را دادن می دینند  
 چون سلطان محمود در شکر ولایت داسومات و اکنت و انچه در آن بود از حای هرات  
 و طای فرایوان چنانکه سبیل پیش گذشت دست آورد از یک ان مکان و شهر کافی  
 بود که بر ازمان طلا و حای هرات خواست انجا را پای تخت خود قرار داده باشد مردم  
 خراسان و شکر و و راه انهم از آن احوال خبر داشته مانع سلطان شدند و بدلیل  
 واضح او را از آن ای ماز کرد اینست سلطان قرار داد که ناپا ای خود در انجا نهاده  
 باشد چون تخت کرد از اهل از طایفه که با دشمنان مشهور بودند و پیش از آن نیز  
 پادشاهی آن بایشان مقر بود یکی پادشاه که ناپا خود نماید و اینکه با نقل پادشاه  
 بود مقرر نماید از شخصی را بتلی گفت قاهره اهل هند این است که چون پادشاه  
 محمد بخواد که بر تخت نشیند و کاو او قوام گیرد و الا آن پادشاه مغلوب را که گرفته  
 است از شهر بکیرل بیرون می فرستد در انجا طشت واری پادشاه و بر سر او می خیزد  
 و وی را اسیر در پیش اسبایی پادشاه می دانند تا بایر کاو میرسانند بعد از آن آن  
 پادشاه جدید بر تخت نشسته ان مغلوب را در بر تخت حای دهد در آن پر خانه که  
 نامشعور او بر زمین کشته و من دوی زمین مطابق شود الحاصل اگر سلطان خواهد مرا  
 کشت باید مرا نقد استرداد داده باشد تا ان عمل مغلوب مردم و مستغول شوم سلطان نیز



قوت و مکتب بود و در زمانه خاندان صفاری در بلیسم این پادشاه مصلوب و کشته شد  
 پرویز گرج و خود با اسلحه سلطنت از نصر برآمد مابین ترک و روم در پی راه وی را  
 میل خواستند فرود آمد در سنایه در خنجر بکوب رفت و رومیان سرخ بر روی جوار کشید  
 و ارکان دولت و غلامان و هر یک در سنایه در خنجر بکوب و یکی در خنجر دایبیم  
 نماد ناکاه قلیوازی در همان نظرش بر رومیان سرخ افتاد بود که گوشت سرخ است  
 از هوا فرود آمد و انجمن خنجر بر روی رومال فرود برد که بچشم دایبیم رسیدیم  
 او را از حق بر آورد و این قصه و الحال در سرگهند و غلامان و ارکان دولت فاش شد  
 و بتویتی عظیم بر پادشاه اعیان هند سار بر روی که در غز که مصوبی صلاحیت شاه بود  
 و الحال آن پادشاه مصلوب از این خلاص کرده و دایبیم داشت و بر پی بر سر نهاده  
 در پیش کاب او و ایند نفا بیاگاه رسید و وی را بر زبان کردند و گفتند من خنجر بر آ  
 لایحه فتد و فیه و سلطان چگونگی احوال را نوشتند سلطان گفت نخر من قتل و  
 قتل **سرفا در عربستان** در سنه ۱۲۳۵ در عراق عرب انجمن سران شد که تمامی **جایها**  
 حتی حبل بغداد چون رود چون بخت که در آن از وی بپاکتیم و بختیم  
 و العده علی از وی و تا این سال مابین ستودند و در عراق قتل شد و در کمال  
 این دروغ عرب را باید که هر یک از این بنده و واده دواصل و اصفهان بر روی  
 بود شمع کید که در سنه ۱۲۳۵ در سنه ۱۲۳۵ در سنه ۱۲۳۵ در سنه ۱۲۳۵ در سنه ۱۲۳۵  
 خوار

بغداد و در کربلا نیست و در زمانه سربازان سرافراز کرده بود و بالک در انجمن یافت شد  
 بلکه نشان نمودند که پیش ازین در انجمن باشد و در ماه تیرین ثانی سال ۴۰۹  
 انجمن با دی سر و وزید که منای اها بنه شد و چیزهای باغ بخت شد و حبل باغ  
 و وسعت انجمن بخت که کشتها از رقا و عقل ماند **اثر حرص** در سنه ۴۱۰  
 سلطان محمود سبکتگین در عراق صلیب خنجر سپید خاد و عبداللّه و زن خنجر الدقه که **حاکم**  
 با سلطان محمود گذشت در عراق صلیب و اردوی و پی بری در آمد و عبداللّه نوبه با انور  
 پسرش نزد سلطان رفتند سلطان نماز و زکات بود و از نمازندان سرعت تمام مشغول شد  
 و باعث بر تخیل سلطان آنکه باور سپید بود که در خزانه عبداللّه انوار نسیب گذر  
 ملوک دایله بود و پادشاه و سلطان ملاحظه آن داشت که مبادا دست خیانت مان  
 دراز شود با وجود آنکه چنانکه کنست سلطان را در سومات و شهرهای دیگر هفت  
 جواهرات بدست آمد که از برای هیچ پادشاهی نبود جواهر و خزانه می نشد و **هفت اقلیم**  
 از یکدیگر پادشاه **هفت** در سنه ۴۱۰ در سنه ۴۱۰ در سنه ۴۱۰ در سنه ۴۱۰ در سنه ۴۱۰  
 رسید هزار هزار دینار شد و پادشاه هزار دینار جواهرات و شهرها و طاقه حاکم  
 باقت سواي طرف طلا و نقره بسیار **سختن** از حبل قایمی که در خزانه عبداللّه  
 که با لا تریش شد بدست سلطان محمود افتاد کتب بی حساب بود و اکثر آن کتب حکمت  
 و فلسفه بود و بعضی از فقه و سایر علوم غریبه و چون بمش عبداللّه سلطان محمود سلیقه







انرا بوالحسن پندری متولست که روزی سلطان محمود از او با هر سالهانی پرسید که الیاسا  
 از جواهر فیض دوان منش حکومت که کوی فریبشاد سالید چه مقدار جواهر دارد  
 طاهر جواب داد که این پنج ساله هفت هزار جواهر دوخته داشت سلطان محمود در جواب  
 نهاد و گفت الحمد لله که با فضل حق سخاوت و غالی مرا از صد طل زباده جواهرات شاهوار  
 ارزانی داشته شکر نعمت نعمت افزون کند **که هفتاد و دو پتی نقل است که در ایام جوانی**  
 سلطان محمود سبکگو که باستان غالی پنج بره منصور سلطان بنیک ابوبلی سمجید میرفت  
 در یکی از منازل که رسید سبکفت درین منزل شخصی تزیی است و از دنیا منقطع و او را زهد  
 اهر پوش کونید چون سلطان محمود را و احوال بدو شنید و اهل الله متذکره ملاقات  
 او را میل کرد و حسن میکال و وزیر سلطان که بدو رویشان اعتقادی داشت در آن سفر  
 با سلطان همراه بود سلطان بوی گفت هر چند ما سیرایم که تو را با شیخ و صوفیه و او باب  
 مرا بخت الفت و محبت نیست اما امروز میخواهم که نصیحت درویش اهر پوش را با ما  
 کنی پس حنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان با نیاز بسیاران درویش را ملاقات  
 کرد و هنگام روزه باو گفت که از اموات بنوی ای پطرس خاندان جوی رسانند زاهد  
 دست هوا دراز کرد و پیش روی سکوک بیت سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب  
 من بقدر توانم گرفت او را یا مال مخلوق چه احتیاج سلطان از زوهارا بدست حنک  
 میکال داده حنک چنین بان روزگار کرد هر را سکوک سکیمه ابوبلی سمجید <sup>سلطان</sup> <sub>جوان</sub>

از موهوم

از موهوم بیرون شد و بوی حنک نهاد و گفت در باب این که است چه میگوئی و اثنالین  
 عادات و امکو توان شد حنک گفت ای پسر سلطان و باید محض صدق و بیعت است  
 و عین صواب و کین دوان امر محال نکم ندارد اما مناسب نمی نماید که سلطان بیک کسی  
 رود که در عین سکه بنام او زند سلطان حقیقت حال استفسار نمود و اهی حنک در پ  
 مخصوصه از خود سلطان متفعل شد خاموش شد **حبله قادیان** در روضه القضا  
 آورده که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته از در یک طرف بر جیب و راستی  
 ناگاه چشم بر روی پروانه افتاد که سه قطعه خرغ دارد و سبوی سلطان اشن میکند  
 سلطان مشتاق شد و باز روی باز با طرف نگاه کرد باز دید آن شخص اشن میکند  
 باز قافله کرده کاین شخص را بمن چه نسبت در مرتبه سیم با زبان طریقی دیدم بگفت  
 او را حاضر کند سلطان پرسید که این اشن چه بود مرد قادیان گفت امروز شرکت <sup>سلطان</sup>  
 ضایع فاری با ختم و این سه مرتبه از مرد سلطان حضور کز آن معانی را از وی گرفت و روز  
 دیگر باقی قادیان دوامد و دو خرغ دیگر کز راند سلطان گفت ای این قادیان چه خیال کرده  
 روز سیم آمد و سه مرتبه دیگر آورد و گفت این سه روز چهارم هفت و ملول آمد و هر روز بر <sup>سلطان</sup>  
 استاد و سر در پیش انداخت سلطان او را دید و گفت شریف شاه و امر و حال و خاد  
 عجبتانده که از وی ملامت میشود او را طلبید استفسار نمود که هر چه از تو <sup>است</sup>  
 گفتا امروز شرکت سلطان هزار دهم حریفان از من برده اند سلطان متبسم شود و فرمود



که با صندرم بری دهد اما بعد ازین نام حاضر نشود **فاد ساز عدالت** در توارخ مشهور  
 سلطان است که دولتی شخصی نزد سلطان محمد ابدی خواهی سلطان بوی سلطنت شد شخص  
 گفت ای پادشاه شکوه من نداشت که در اینجا تو ام گفت سلطان او را در خلوت  
 پس از شخص گفت که متفق مدی است که خواهد هر زاده سلطان بمن نمی کند که احدی حاجتی  
 نکرده و این است که هر شب بخانه من می آید و مرا مضرب یا زبانه از خانه بیرون می کند و از  
 من تا صبح می ماند و من در بیدار می آید و مرا و اهل دولت را که تمام و کسی را از ترس او یاد  
 عزیز ندارد و امر و زمره می رسد که بفرستد که سلطان محمود از پیشدین سخن چیده  
 شایسته که در پادشاه سلطان گفت چرا در این کشتی چو او بود که کشتی تو را ببرد  
 نکرده بودی که اگر کسی بمن دست درازد نمی کند که عرض او بمن برسد پس سلطان  
 احوال خود را می گوید که سلطان گفت و بر و بخت خود هر وقت از حرفت می یاد و در خانه  
 و کشتی بیاور و من با ایشان نیز می نشینم اگر آنها ما را نماند شد از غلظت محل پا  
 و پشت فلان دیوار و اهل و فرزند کن که من بفرماید پس هم الحاصل باز خواهد زاده  
 سلطان در شب دیگر آمد از شخص در موضع معهود در نصف شب آمد و وصل کرد و نزد <sup>کشیان</sup>  
 ایشان او را منی که در حال محاصره سلطان است گفت شما را رس کرده الحاصل از <sup>شان</sup>  
 ما بر سر شد در موضع معهود که سلطان گفته بود او از نزد سلطان گفت سپید آمدن <sup>سلطان</sup> چون  
 شخص داخل خانه او شد دید خواهد زاده اش از آن شخص در کفایت خواسته اند و <sup>انتان</sup> شمع

می شود سلطان شمع را بطرحش کرد و بعد خنجر را آورد و سر خواهد زاده را گوش ناگوش کرد  
 بعد از آن گفت ای پدر جرمه ای به چون این باشد این شخص کشته شد بفرستد بخواهد پس از شخص  
 بر پای سلطان افتاد و گفت تو دادم بدیدم بخدای که تو را بقتل تو فوق عدالت داده که کوه  
 سب و زشتا بخت شمع چه بود و بعد از بدیدن سر خواهد زاده خود از خواستن چه سلطان  
 فرمود که سب و زشتا بخت شمع آنکه چنه او خواهد زاده من بود نویسم که اگر بوشانی  
 سرش بیرون نظر من برانفتد و بوی رحمت کنم و نزد خداوند باشم و سب و خواستن  
 آنکه با خدای خود عهد کرده بودم که تا دفع ظلم این ظالمین این بنوشم الحاصل هر چند از پناهی  
 سلطان عدالت دید و عدالتی پس در مقول است که این چنین عدالت از هیچکس عدالت  
 اما تو با بخت شاه **احوال شیخ الزهیر بوعلی سینا** در کامل التواریخ آورده که  
 در ماه شعبان این سال امام الحکمه و رئیس الفلاسفه ابوعلی بن عبدالله سینا وفات کرد  
 و در توارخ مشهور و توارخ سال سابق آورده اند و لهذا دلالت دارد بر آنست که حجت  
 الحق ابوعلی سینا در شیخ از عدم بوجود در سقا کرد که <sup>در نزد</sup> در نزد این حجت  
 و علوی بحال پدر شیخ اصل از شیخ بود در زمان سلطنت امیر نوح سامانی او را حجت  
 دیوانی بفرموده افتاد فرستاد و شیخ در آن قریه در آن سال در ماه صفر از دنیا می رود و از اهلان  
 فرید که بود متولد شد و پنج سالگی بحجت رفت و از حجت پنجم در پنج سال تمام علوم  
 اصول ادب و فروع بیت را ضبط نمود بعد از آن نزد محمد و ساج که مقابل بود افتاد و در حساب



ما هر بود و در علم حساب و اراک و بعد از آن نزد ابو عبدالله مابلی التماس طلب نمود چون  
 فطانتش معلوم شد در پیشش برآمد تا آنکه در آن وقت زمان علم منطق و غیره را طلبید و در  
 ابوعلی از وی یاد گرفت و بعد از آن علم طبیعی و الهی پرداخت و چون در این علوم ممتاز  
 شد علم طب پرداخت چون علم طب از فروع طبیعی است بآنکه وقت بدان نامش که  
 اطباء از وی بسیار استفاده میکردند اتفاقاً در وقت تحصیل هرگز شغل دیگری نداشت  
 و در وقت احوال بود و در میان کتب می بود و در هر مسئله مقدمات فنی و کتب کبری  
 و اگر خواب بر او می افتاد غلبه کرد و در پی شرب آب شامی در میان اوقات امیرنوح و در  
 غارن که نمایانها عارض میشد و شیخ و علاج نموده پس از آن که کتابها را در  
 کس داشت با و کتابت شیخ میفرمود که من در آن کتابخانه کتی چند دیدم که نام آن و نام  
 مصنف آنرا نمیشد بودم تا آنکه آن کتب خود بخود بسجده می افتادند که شیخ عمل چنین کرد  
 که کتب خود را در آنجا داده باشد و الله چون سلطانان شیخ خود را در آنجا  
 و آنجا خود را در آنجا و غرض داشت و شیخ با برادرهای پیرو که در آن ولایت برافقت  
 بودند اصل حد سلطان محمد گفت که زمانه نزد و آنجا خود را مثل مسجد و در آنجا  
 جمع شد و آن سلطان شیخ را از وی طلب نمود و شیخ از آنجا بصره رفت از ترس سلطان و در آن  
 ولایت بطبایست و حذافت تمام شهرت یافت و از آنجا بصره رفت و بعد از آنکه بصره  
 در استرهای و کوشیدن نزد خود بود در این اثنا و اینها را می بیند و اینها را می بیند

در علم طب

در علم طب و بی پیمانی نمود چون خبر سلطان محمد در بصره رسید شیخ از وی بصره رفت و در  
 الدوله بن خرازمی را در علم طب و کتب خود را نزد وی داد و در آن وقت او را بصره آمد و در  
 کرد و چون بصره ازین انقباض هر چند روزی معاودت می نمود شیخ معالجه نمود و یکبار که در بصره شمس  
 مسبب در آتش خود را در بصره با بوشعل مقام دیوان خود فرصت داشت و در آنجا  
 شب بانه در بصره بسیار از طلبه و هر شب بصره کمال و در میان کتب که در بصره  
 یکی ابو عبدالله معصومی بود که شیخ ابوعلی در حق او فرمود که نسبت او این چون نسبت اسقیا  
 با قلاطون و ابو عبدالله دلاؤنه و نون میخواند و دیگر ابو عبیده خرمی شاکر مرید طر بود  
 نزد شیخ و او شفا میخواند و اکثر رضایف شیخ با برادر او شد چه او سی سال در سفر و حجاز  
 ملازمت شیخ ابوعلی می داشت و نزد او بودند و پیوسته در ملازمت او حاضر بود و یکی دیگر از ملازمه شیخ  
 این رسیده بود که نسبت خود اشارت میخواند و همچنین دارد و دیگر نسبت محمول  
 میخواند و چون طلبه از درس فارغ می شدند مفتیان و اهل طریقه حاضر میشدند و سماعی از حجه  
 توطیب و اشعار قوی بایشان میفرمودند و از آنجا بصره میفرمودند که از ابو عبیده شوق است  
 آنکه می گفت که من در آن سی سال با ابو عبیده بودم و ندیدم که او کتابی علی مطالعه کند  
 فاعلم و این بود که چون کتابی جدید که بزرگ بود دست می آورد بعضی مواضع شکله او را  
 قرائت میفرمود و مرتبه صاحب کتاب معلوم میکرد و از شیخ ابوعلی نقل است که میفرمود که من  
 در ایام تحصیل کتاب مابعد الطبیعی از سطوح مطالعه میکردم و هیچ وجه ربطی با طب و علم طب







شیخ ظهور رسید درین اثنا لشکر مسعود بن محمد دغز نوی در اصفهان بجا رسید و علاء الدوله آمد  
و بعد از آن نیز مسعود آمد و این معین موجب پیشانی خاطر شیخ و علاء الدوله شد اما کتاب اصفهان  
که از مستغاثه برگرفته شیخ و نسبت به بدست در حکمت انجام رسید **مکرم بن ابوعلی سیاه**  
چون سلطان مسعود بن سلطان محمود با اصفهان در سه نفر استیصال علاء الدوله کرد  
آمد و علاء الدوله که بخت خواهرش بدست مسعود افتاد علاء الدوله از بیچارگی از ده  
خاطر بود چنانکه مردم در آن اوقات اعتقاد علاء الدوله داشتند کرده بودند که در  
ایران شد که او قصد خود خواهد کرد تا بر شیخ ابوعلی سیاه مسعود نوشت که اگر علاء  
خواهر علاء الدوله را بقدر شری در نکاح درآورد و لایزال علاء الدوله پیشکش کرد خود  
نیز بی نهایت بوس میرسد مسعود سرور شد و علاء الدوله به شیخ که لایزال ملوک و پادشاهان  
بود خواهر علاء الدوله را بقدر خود در آورد پس علاء الدوله باین تدبیر افتاد و حضرت شیخ کرد  
که قریب آن تصور نبود علاء الدوله چون عرض حفظ عرض و ناسوس بود از روی فراغت خاطر  
در محراب سلطان مسعود پر و اخت سلطان مسعود چون چنین دید که نزد علاء الدوله فرستاد  
که اگر چه بخواهد بیکو کردی اما هنوز کار دور است و من خواهر تو را بخود نمی گیرم  
علاء الدوله از جوابی در آن گفت شیخ الحال هرگز چنانچه شکست که این روز است و حال  
بجواب سلطان مسعود نوشت که از ضعیفه اگر چه خواهر علاء الدوله است اما هر چه عزیم  
نست اگر تو را طلاق دهی باز عطفه نخواهد بود و غیرت زنان بر شوهران است نه بر برادران

اکنون که از ضعیفه بشرف نیت رسید و هر چه خواهد کرد که این ناسوس است نه ناسوس علاء الدوله  
و السلام سلطان مسعود انجاری غازی و خواهر علاء الدوله را نزد جلدش فرستاد و بفرز  
تمام اتا داد و بوقت او سهل حدودی از اسباب و آنچه از اصفهان غارت کرده اند فرستاد  
چون شیخ در محاسن پناذ فرایط می نمود و بهر چه بدست است تو را کند غریب و بی غیرت شد  
ضعف بر وی متروک شد و تو بخیلیم بروی ظاهر کردی تا آنکه در کوفه هشت و شصت خود را بحد  
و انبغی بفرج امعاشد و شیخ پیدا آمد با وجود انبغی لشکر با علاء الدوله وارد در قوتی که  
ما جسام الدین معین بود می باید بود در این شاه رخ که از لوازم قتل است ظاهر شد چنانچه  
فاد قتل شیخ بود و فرمود که در آن به حفظ و دولت قم کمرش داخل کنند اما امان  
شخص که او به میثا سیکرد بجای بود ملتخیزدم تم کمر کرد و این مانت از بداد خود  
امعاشد و از چون شیخ در صلبه مژده بود به نظرش شامل نمود بعضی از اهل امان شیخ کرد  
او حیاتی تمام کرده بودند بواسطه ترس در توده سه برابر انبغی اصفهان بی باسیت کرد و خل  
کرد و این نیز موجب ضعف عظیم شد القصد کار شیخ بجای رسید که از حرکت نماند  
پس علاء الدوله فرمود تا او را در محضه شاه در اصفهان بربند و در اصفهان شیخ در محله  
خود شد و روز بروز فرایط می گرفت چنانکه با بهر علاء الدوله اسامات با وجود  
این ضعف خود را از حایط مطاف غیبت است چون هنوز فرایط اصحت کامل نیافته بود این  
نوبت جماع در فرج او اتزی تمام کرده و معین مانجا رسید که در میان او بنوبت بی کیفیت



صحیح و کتبیه بیستم می بود و درین اشعاره الدوله مشهوره شد و شیخ نیز با شاق و بیهوده  
 رفت و معترض بی استیلا یافت و شیخ نیز دست از مخالفت برداشت و در مقام ایستاد  
 و نامه شد و اموال خود را برقرار داشت کرد و بعلایان خود را بنام او داد و چون در اصل  
 قرائن حفظ داشت او فایده بسیار داشت قرآن مسکین را بید چنانکه در هر سر روز خیر می نمود  
 و در روز جمعه اول ماه رمضان <sup>۲۵</sup> قریب شد از اوست <sup>۱</sup> ما می طایفه حق قریه کرده  
 و زیادت و بی حجاب نیز کرده <sup>۲</sup> انجا که غایت توانا باشد <sup>۳</sup> ماکره چه کرده <sup>۴</sup> و چون <sup>۵</sup>  
 و زیاده از بخواه کتب و مسائل از وی در کتب مسبوکه ثبت است **احوال نسب طوق**  
**سلجوقی** که در سکه از ترکستان بخراسان آمدند نام ملک نام که تاریخ سلطان  
 ملک شاه سلجوقی است چنین آورده که نسب پادشاهان سلجوقی تکیه است که قبایل ترک  
 داشت خزا و دقاق و اکبری و چهار واسطه مافراسیاب می رسد ثم از این جهت که <sup>۱</sup>  
 و وی در نظم مصالح برای وندی بنیکو و صایب داشت و ملک خرد را پیغمبر نامید و وی  
 پیغمبر لشکر خود را جمع کرده که بر سر پیغمبر از آن اهل اسلام بود دقاق چون اعتبار تمام شد  
 او را انانیت و گفت از خدای که هیچ وجه گناهی ندارد حقول نیست بستان او را در میان  
 پیغمبر و ایشان بگوشه لشکر کشید دقاق پیروزه آمده سر راه او را گرفته و شیخ در دست گفت  
 پیغمبر غضب نه تنی حواله دقاق بود که بر روی او چون سپارد و ان شد دقاق قریه  
 برداشته چنان بر سر پیغمبر که سرش شکست پیغمبر گفت دقاق را بکش ترک آن شهسار  
 کردند

کرده حق با دقایق بدست باز داشتند و چنان کردند که باز ایشان را با هم اشتافی دادند و کار  
 دقاق با آن گرفت و معترض بعد از چند خطبای او را پیر و دوستی سلجوقی شد پیغمبر و ب  
 سلجوقی داد و حرم طلیده سلجوقی در هنگام نشستن با پای دست کل زبان و وز زبان پیغمبر  
 نشست این معنی بر خواندن مرزله پیغمبر که آمد پیغمبر سلجوقی از مجلس پیغمبر وقت خواندن  
 گفت که این بیک می داشت که در سبب رحمت کشف شده پای از انانیت دراز می آید  
 که اگر چیزی بگذرد و اسباب بکشد او را به شود کار بهتر شد پیغمبر سخن خواندن بسیار کار  
 آمد خواست دفع سلجوقی کند سلجوقی بفرست در پاقت در نکو بجات خود شده روی بفرست  
 ها را بعد سوار از اشاع خوش و هزار و پانصد شتر و کسید و چاه هزار کوفتند روی بفرست  
 دیار می رفت کرد و در نوای آن نور اسلام دشت فرود شد و از اهل سرقت رسوم اسلام  
 دریافت بعد از حقیق در اندود مشغول شد و صاحبان را کردید چنانکه ابراهیم با شما  
 در وقت که از ابله خان از او و راه التمه هر عیادت بوی بپا آورد و از ابله سلجوقی سرقت  
 کشید از دود و صحرای بخارا با انسان و ختم نزول نمود خدای او را چهل سپه از آن داشت  
 یکدیگر را و ایل خالفت شد و یک میکانیل و موسی و ارسلان که مستی به پیغمبر و طایفه ابو  
 کوبی که سلجوقی پیغمبر داشت السریل و میکانیل و موسی و یوسف و یونس میکانیل و جنب  
 کشته شد و از وی سپهر ماند خنزل و داور و خنزلت هم سلجوقی میباز کسید و هفت سال  
 از عمر پیغمبر گذشت در مدینه چند وفات یافت و از آن داد و در بخارا و بخارا و کاشان روز بروز



۷۱ بود و حکام بخارا از ایشان در حقوق خود چنانکه املاک خان از سلطان محمد خواهر میزد که بشود  
 دفع کند سلطان در رسیدن چگون که بجهت استقامت دوستی میان خود و املاک خان رفت بود  
 اسرائیل بن جلیق را طلبید وی با صد نفر از سلطان آمد سلطان او را در تخت خود و جلیق  
 خود نشاند درین صحبت گفت اگر با یکدیگر میزورید چه قدر از شما حاصل میشود اسرائیل  
 خود از سلاح و دار کفایت و گفت اگر این گانه در میان قبیل خود قسم سه هزار کس چیده سوار  
 سلطان گفت اگر باین ازان احتیاج شود ما از اسرائیل یکچوبه بیکان ما بیکان افزود و گفت اگر  
 گانه را با این چوبه تر بفرستم ده هزار سوار و حال سوار شود سلطان گفت اگر زیاد احتیاج افتاد  
 اسرائیل بشیر دیگر ما بیکان ضم کرد و گفت اگر باین ششانه بر بند در حال می هزار سوار سوار شود سلطان  
 اصرار داد ما باین دسایت که اسرائیل از سر و دهنه چوبه بیکان بیکان کجا ساخته گفت اگر این را  
 ششانه بر بند سوار سوار شود ما از سلطان گفت اگر باین احتیاج افتد اسرائیل گفت  
 اگر این گانه و کس را تر کسند بفرستم ما چند که مردی خواهی باید سلطان ازین سخن بسیار اندیشه  
 مند شد و در فکر استیصال او و اندیشه در دهها کجا گرفته کجا از قلاع هندستان فرستاد  
 و خطهای چند برای او در آن فرستاد و عذر خواست که برادر شما چند روزی بماند ما است  
 برادران که از احوال خبر شنیدیم کنش و اسرائیل در آن قلع بسیار حریف و رشید و سلطان  
 بفرمان مراجعت نمود و در روز اول جلیق قوت میکرد و هر کس را ایشان در دیار انداخته و مصلوب  
 میزد تا آنکه از چوبه کشت در دست و پودر مقام کردند رفته رفته بر جزایران مستولی شدند  
 و چند مرتبه از آن

و چند مرتبه از آن دسلطان محمد مثل سلطان سعود و سلطان محمود و دیگران جنگها  
 کرده اضرر میانه بعلی الخامید تا آنکه طغرل در نیشابور تسلط شد و با ساس سلطنت و جنگ  
 نیشابور شد **صباغ صاعقه** در قلع که طغرل بیک بن سیکار بن جلیق مقرب حافظ  
 و بر نیشابور تسلط شده تا بنی صاعد نیشابوری بدید و فرامد او را صلح نمود از حملت  
 بود که ای طغرل ثابت دولت و قوام سلطنت نمود و مربوط بدو خیر است یکوا شاعده  
 عدل و دین و دفع ظلم و ظلم زهین شمر کردن است بر رعیت و بر آنکه ظلم عبارت است  
 از وضع بی درین بخشش و زوال دولت و بزرگ و جانهای قدیم ما باین علت میشود  
 که ایشان کارهای بزرگ را بمرده اوزل و اذانی میزدند و آنها از عهد بر می آمدند که  
 جمیع امور ایشان مختل بود و ما باین قوتی دولت بهم نرسیده تمام شد و این حمله دولت  
 اسکندر بنی بزرگ شد ما از فرمود ای سلطان طغرل باید ازان مغرور نشوی که ظلم بیکار  
 که ظلم میکند و با فضل ما بشان اسپر بترسد بلکه کوا از حکمهای اعلی احوال و قوت ظالمان است  
 حاجت چه اینها نسوانا که بر بعضی از اهل بیت علیهم السلام کشتی حتی از فرج ما با تو اخذ ما هم نقشه  
 تا ما هم ملبوس ما باین طاعت است یعنی هرگاه که بندگان من فراموش کنند و امر و نهی ما را در  
 طعنان و عصیان و لیر و دیوانه ما می کشیم برایشان ابواب را دانه تا آنکه خود مختل می شوند  
 ما باین ایشان را داده شده از مکت و تروث دنیاوی و چون نزد ایشان از حد تجاوز کرد  
 و صفه حالانیت ما در جنبش ما تا که چنان در مقام استقام این که عبرت عالمیان گردد و السلام



**طغیان سلجوقی** در جمیع قباایح مسطورت که از آنک سلجوقی دینیه بربر سلطنت بر سینه

طبقات و در استان و فارس و عراق و اندلیجان و ما لک اکثر طایف جهان شد و این طایفه

تفریدند و در سلطنت ایشان مکید و شکت و کمال بود و این طایفه سلطان طغرل و آخر

ایشان طغرل بن ارسلان طبقه دوم در کوفان لوی سلطنت فرشته سیم در روم و عراق و سی

نرستانند و چنانکه احوالی از هر یک بمقتضای این ان شاء الله تعالی **آخر احوال مسعود**

**غزنوی** انکه بعد از شکست از سلجوقیان و بنیاد دادن تمامی غزنین و اسباب سلطنت او که

دست سلجوقیان افتاد دماغ و پنهان شد بعضی غلامان اتفاق کرده او را گرفتند و نامه

نیز داشت محمد بن محمود که با بر مسعود او را بکشته در قلعه حبس کرده بودند نوشتند وی را

طلبیده پادشاه کردند و کار او را بجا رسید که او را حبس کرده از همه خرج بیهوده بطلبید

نزد برادرش محمد فرستاد که دیروز با اسباب سلطنت بودم و امروز بطلب نوابی هر چیزی می باشد

دیار برای او فرستاد مسعود چون این بدید گفت تعزین نشاء و تدارک نشاء و در روز همین

وقت بمالک سر هزار خزانه فرستاد و امروز بجمع قادیتم **سیرت حسن سلطان** در تاریخ

ابن اثیر آورده که سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود با فضل و سخاوت و غرور

داشت و جمیع کشور از فضل او با هم او کتب پر و احضار از انجمله استاد ابو یحییان چروینی که

علامه و قش بود حضورش در دیارهای و با بومی نشاء وقت رسیدن در اصفهان هر روز

و در او خرمش او پیدایش کتبی که مشهور بنامون مسعودی است در دیارهای و مشهور

جمع کتب است بنام سلطان مسعود نوشت و سلطان بجای نیر و ان فیلی از قش ساخته بصله

وی عطا فرمود این دهنده مرثیه و ان **اثر ارمی داشتن** در قباایح مسطورت

که در آن او را بر سلطان مسعود بن سلطان محمود را حبس کردند و او را در آنک او را

و بعد از آن مرثیه بدین اورفتند عبدالرحمن دست زده طایفه از مسعود برگشت علی بن

انوار کشته بر سر هم خود نهاد و برادر و پادشاه پادشاه داد و عبدالرحیم بابی پادشاه

ملاحظه کردن امر کشتن خلاص شدند زیرا که چون مرده و بن مسعود سلطنت قرار گرفت

نمای خطا کاران گرفته تقبل رسانید مکر عبدالرحیم و آنکه بنیک سپیدش کرده بود محبت کرد

**دوازده** در تاریخ در شهر دوازدهم شد که تمامی عمارات خرمی و ان بده که مشهور

بطلعه سلاسل است و در استحکام شهر و قلاع روی زمین بود شکست و در وقت و پناه

هزار کس در آن ذلالت هلاک کردند **سرای قش حشو** درین سال قش و

از قش طغنه جمع غریبا که در اینجا فتنه داشت و کثرت از سیال دوان ولایت بود و با خارج

کرد نشاء که دوان شهر را چنین بگویند اهل کان دولت سلطان رسید که پادشاه

مکه حضرت شهر را بنی ناکست بن حقه اهل قش طغنه بوی شوند و کار بجای رسید که

نزد مسعود که خطبه بدین طغنه او را عازم کنند بعد از اصلاح و ضرورتش شده شورش

پرسید گفتند تو بی گناه بودی و بی سابق اقدام کرده کشتن او را نخواستیم و بی لامر و

انسان مژده نام مردم آرام گرفتند چون تحقیق معلوم شد که این طغنه را غریبان شهر کرده



و باعث شد اندامی که در آن کربلا عبادت می کرد و در شهر بغداد و در شهر خراسان  
 کشید و بعد از آن در شهر بغداد و در شهر خراسان و در شهر اهواز و در شهر بصره  
 خاص شده شفاعت کند **امیران و سربازان** در شهر خراسان و در شهر بصره و در شهر اهواز  
 از راه دریا به شهر خراسان آمدند چون به ایالتی رسیدند که در آن شهر خراسان  
 از کشته شدن برادران در جنگی متوجه آن شهر شدند و در میان چون برین امر مطلع شدند  
 جمعیت نموده اول متوجه کشته شدن ایشان شده و بعد از آن متوجه کشته شدن دوستان و دو  
 که الحاق آن و ابراهیم کشته شدن و همگی هلاک شدند و آن کشته شدن با تمام شجرت  
 سواران و دویان از روی فریاد خاطر متوجه دفاع جماعت که بخش در امر بودند  
 شده تمام ایشان را کشته رسانیدند و از آن کشته شدن و سربازان در شهر خراسان  
 بدیده و کشته شدن و بعد از آن متوجه کشته شدن و سربازان در شهر خراسان  
 جنگی روانه می شدند و چون ولایت روم را گرفته و رسیدند آن وقت  
 اسلامبول متوجه شدند سلطان محمد قیصر و چون این حلافت از ایشان بدید  
 خواهان شد الحاصل خبر آمد که چهل و پنج و شصت نفر از اهل خراسان متوجه شدند و چون شهر را  
 بگردانند که نا ایدان مبلغ از شهرها و متوجه شدند و بعد از آن دست بردارند  
**حاجاه** در شهر اهواز و بعد از آن در شهر اهواز و در شهر اهواز و در شهر اهواز  
 امور خلیفه و برای و در شهر اهواز و در شهر اهواز و در شهر اهواز و در شهر اهواز  
 خلافتی

لایق دارد بحضور در این شهر ایشان خلعتها پوشیده بحضور رسید  
 آمدند و در مجلس اول در میان امراد و باب تقدیم و تا خیر جامه مزاج شد  
 تا آنکه یکی از ایشان را در حضور ابوبکر الخوار کشته و ابوبکر الخوار از  
 جهت حفظ هیئت خود آن را قتل داده و انکاشت و بعد از آن رفت  
 و در این شهر از اعیان علمای امامیه و متقی علم الهدی که نقیب ظالمین  
 فوت شده و نقابت او برادر زاده امیر احمد بن عدنان بن الشریف  
 ابوجعفر تقی گرفت **حیدر پاشا** در شهر اهواز آورده اند که در  
 که ابراهیم بن مالک و بجزم دستگیر قلعه لشکر و در شهر که عسکر بن  
 فارس از قبل که مرثاشه بن علاء الدوله در آن قلعه می بودند  
 و چون مدتی مدید محاصره در آن قلعه نمود از قاه عسکر بن قلعه  
 اخراج و در مقام حمله همراه فرمود تا تمامی اسلحه های قلعه را بران  
 کردند و در پیش دروازه ها قدری قلعه ریخته بنوعی که هر که در آن  
 خانه های کثیف و خیال می کرد که پیران قلعه است بعد از آن کس نزد ابراهیم  
 فرستاد و پیغام داد که که متفق این قلعه از ما محاصره ممکن نیست  
 زیرا که در آن چندین خانه پیران قلعه داریم که هنوز بیک خانه بخت  
 نرسیده اما چون سلطان طغرل پادشاه عظیم ایشان است







۷۵ مصر باغی شد و وزیران نظر در میان او و ما و سایر پادشاهان و وزیران داشتند که او  
 ناچیز کرده بمحمود که لا تغربوا عما فی الدنیا و الا انکم الی الله ترجعون و وطن خود را پس شد  
 بفرمان و مصطفی مفرود که بخت و انجمن بود که در ظاهر عرب که بمصر می آمد و نمی ماند  
 و در کثرت و شجاعت تمام قابل ممتاز لیکن میان ایشان همیشه خصومت بود از آن  
 ایشان را شد بر صایب صلح داده میان آنها صاهرت ظاهر و ادب از ایشان خواست  
 نمود که هر نفر سوار چیده با سوار و در دوازده قیران شد و قیران را از مغرب کردند  
 پس حبل الامر سه هزار سوار کرد و از آن قریه شد و دست خفته مفرود و غیرت  
 با این معنوی فذلک سلطان الیک الجواد و جعلنا علیها کاهلاً کاهلاً لفضل الله و امر  
 کان فصلاً بیننا و ما بیننا فی الظرف قیران را تا خسته راه آمد و شد و اهل  
 شهر قیران شد مفرود با و سواران اهل قیران دهنده بود و پادشاه و سواران  
 سوار چیده تکرار جمع آورده و فرستاده هر وقت که سوار میشد ایشان در کابل و خاوری  
 در این و نشان غلظت را با سپاهیان را بپایان دهنده ترتیب داده از قیران بیرون آمدن  
 که اهل این بیدار اها حول و هراس برداشتند و سواران بخی کسر را سوار خرد نفر نکرد  
 منتظر صوب بود که سواران اگر امروز سوار می شدند و بکفر تمام از ایشان  
 خربت خان در بر و در میان گفتند که ما از کثرت ایشان نمی دانیم و طهارت از آنست که  
 خود را در لباس اهل انجمن پنهان کرده اند که در بدین و مرکب ایشان هیچ خای نماند  
 نیست

بیت مونس گشت که از برای طعن بنی از چشم هر جا بفرستاد از عرب از این حرف  
 او را با ابی العین مکی ساختند و شروع در جنگ کردند و از مرتبه مبارزان عرب مفرود که سوار  
 نیز به چشم او حمله میکردند چنانچه این معنی و لشکر و سواران یکی از ایشان را فرستاد  
 طعن بنی ایشان چشم از دم بر غنیمت داشتند اما سوار صفت و قهری عظیم از آن سوار  
 مابقی هزار کس رسید و ضاحه لشکر پر زد و مفرود مشی زد و پیروز شدند و از لشکریان  
 سواران کشته شدند و مفرود هزار کس سوار ماندند که اگر سواران دیگر نماندند و بکسر  
 می نمود و سواران به تهاطل خود را از سه دور راه بفرستاد و باید و امر و عرب تمام  
 که بعد از آن بکسر می نمودند و میاست این حالت بعضی از سواران عرب کشته اند  
 و از این با و پس از آنکه و بکن لغوی مالک و خال و ثلثه القامه لم یلهم  
 ثلثه آلاف ان الخال و در هفتم این سال دوم و عصر که یکی که در  
 مکر و دفعه عصر که بکسر ظاهر شد که در این بر جمع که اکسیر غلب بود و در زرع باز با و بکسر  
 او و بکسر سواران و بکسر ظاهر شد و بعد از چند روز بکسر و در این سال دوم و در این سال  
 و اهل انجمن نزل و واقع شد که اکثر قمارات و ساحه و سواران و سواران و سواران  
 انما بالله العباسی و بکسر ظاهر شد و در این و بعد از آنکه سواران و سواران  
 علیه تمام داشتند و در آن با خطوط و سواران و قضاة و سواران و سواران  
 از چند تاپه مکر و او بود چرا که اهل طاعت ایشان بواسطه سیادت اگر میگویند با ایشان که اهل



عباسیه مطلقا کنند و غلبه و ابتلا خلفای علی مصر چنان بود که از مصر و شام و اسکندریه  
و حجاز و عرب که در تصرف داشت طبع و رغبت و غرق داشتند لهذا طبع بجهت علی الدوله  
سلطان محمد غزنوی فرستاده بودند که چون او را نوبت تمام و لا پات و از جانب خلیفه  
عباسی مستقر بود با خلفای مصری احلاس پیدا کنند چون خلعت در غزنی رسید اصلا سلطان  
مستقر نشد بود معلوم کرد که خلعت را بر بند و در دوله بغداد و بغداد و مدینه  
برای بر تخت خلفای مصر و بخت بود **احمد دوله** **نور و دیلمه** **دولت** **دولت**  
با شارسید و ملک مرجم که اخلاص دایلم بغداد بود در بغداد نسبت سلطان طغرل بخوی  
هلا داشت با این طریق که سبیل آنکه طغرل پسر از خلیفه قام بالله عباسی خواهر که در بغداد  
میام و اراده مرجم بود با کسی حاضر شد و از خلیفه قبول کرد و حضرت داد و یک ملک مرجم  
معینون ان الملوك اذا احتلوا قریة اشدوها و حصول الفرة اهل اذلة غافل بود و طغرل  
سلطان ددیم ماه رمضان این سال بغداد و دایلم با مرجم و یگونی میگرد شاف  
مردی چایست از آن طایفه در سر راه از کلبه اهل بغداد که میپسید و آن شخص زبان  
او را نمیکرد بیل ستانته او را چایستی کثیر از او باش بغداد جمع آمد گفت سپاهیان ترکان نزد  
فته و غوغا برخواست غلام بغداد حیا کردند که مکرشکر ملک مرجم و طغرل با یکدیگر جنگ  
میکنند مابین بقدر شرف و در پیانی کردند و در شهر هر طایفه ترکانی میدیدند هلاک می کردند  
و چون این خبر بخت مرجم رسید بواسطه خلیفه که در بغداد طغرل پسر با احترام کرد و روی **شاه**

هاد که من خبر ندارم و مردم خود را تیر متع میکنند و مع هذا طغرل را چنان اغشاد شد که رفته  
و شاد و با شاه ملک مرجم است که خبر پیدا **الفقه** **عبدالمجید** و قتل سپاه ترکان با غلبه  
آمد روی کو به خانه خلفای عباسیه هادند و قایل لوالا که مردم کرد و با چایستی و نالاج کرد  
و خانه و سر از او شاد چنان تا مزاج کردند که از دور و بیخبر اثری نماند طفل سلطان بن خسته  
نکردن ملک مرجم هاده او را از خلیفه طغرل از امر او را با دم حوزن و طفل فرستاد که  
اولاد عباسی و طغرل خلیفه را عارت کردند و سبیل خانهای دایلمه نوکران ملک رحیم عارت  
کردن و طغرل ملک مرجم را حیرت **خوش کیش طوس و مسند** **سباز** **که در**  
سال بغداد و دیاب و طغرل پسر ظاهر شد چنانکه مایا گذشت و پیش از او سا که در سنی کرد  
سپاه مستعجب بود و مردم محله کفر که شیشه بودند بایستی بیخبر هاده او را سپاه بایست که  
از آنجهت او عبد الله بن حلبی که از کلبه اهل تپش بود در محله کفر بقتل رسانید و شیخ  
ابو جعفر طوسی که پیشه چایست بر سر و خانه او را عارت کردند و نمای کتیل او را خسته  
و این فته در صیانه از ابتدای صفر تا قریب بنیمه رسید کیشد تا آنکه از قبل اهل شت مر هاشمی  
بقتل رسید و او را در دیو یو یو جیل دفر کردند و غوغا شام او جمعیت کرده مرسل از او را  
بمشهد کاظمین علیها السلام رفته معلوم رجب و عازر بن معصوم ایش هراش شد و قدر از غایت  
و شایع از وضع سوخت و متور بنی یوم و اکثر عباسیه مثل دایلم و سیه و مضور و در آنجا خوش  
و در انیشال در بغداد خط عظیم شد و در آنجا خط و را با ییست که مردم فرستادند و کندی دولت



بن تراشد و بکنش و غسل دهن میکنند و هوالفتیان کنند و باشت که ادب و بیعت تمام بود  
 نفس کشید از هم میکنند و بکنش بهر پند و بود که سطوح و سقوط جانهایان دوا  
 نما و سیاه میزند و قطعه قطعه کن در هوا بپاشد و سیاه حرکت میکند با آنکه میگویند در دوا  
 بر طرف میخورد و این جوئی گوید که درین سال دوا را که ملا بهر اه کرف و قحطی دوی بخود مثل  
 حیال و مکه و حجاز و دبار یکم وصل و ملا در دم و خراسان و اکثر اکناف هوا بر تبه مکنند که  
 زهر هلاهل استنشقان امان نمیداد چنانکه در مصر سفر میبرد و دوی جانها بیک اذیتا  
 میزند و انجان را نفیست و دت می در این سلف و یکی در آن سرفیست و در سر صندوق  
 مال فوت شد و این جوئی در مستطیم خود آورده که در عشر تا سیاه جادی الاخر وقت  
**موسی** کوکبی دنبال دارد و تعداد پیدا شد که دنبال است و در دایه نخیلا در دوع  
 شریع و در ضا و لیک که قانع و جیب چنان میخورد و بعد پیداشد و این جوئی گوید  
 که در مصر در وقت که هنوز علی بن خلفای مصر در مصر است و ملا شد از مردم تقه شد  
 که این چنین کوکبی ظاهر شد و درین وقت نیز است و است دایله که بسطیقه بود پیداشد  
 و **خط نام** در است که انجان خط دو عالم است و است را که در وقت که مردم بر سر  
 مواز حلقه کرده گشت می شدند و چون شبیه نیز می آید معنی و زیدان خود را میخورد  
 و استاد خط و کراتی میخورد و است و این شد که سلاطین طرف و اکتفا به  
 گوید در لیک روزی هزار ادبی کردند و هم چنین در دوا بپاشان و اهلا و اسه  
 و کوفه

و کوفه و اکثر عراق و خراسان ۱ بمقتل مردم و طرفیند که ما با دو کوی چه بود بیکد و اکثر عراق  
 مرد های و باین را میخوردند و در است اکل مثل ماکول و کوی و میشد انجان قهر خدا  
 مردم ظاهر شد که مردم از اطوفات و باقی بقیه کردند و در دایه این کثیر مسطور است  
 که در او هزارین سال مکن و این بخدا ببیند و آمد که از است و ظهور و با و دین طبع و طراحت  
 کتاب این مکتوب عدد کسانیکه بیا از دنیا رفتند و بفرز و ششده هزار و پنجاه هزار رسید  
 و هنوز بقیه غیر محسوس مانده معذله الله من حق و در سال شصت ناهشت و پنجاه و پادشاه  
 شریف و با و این که تمام نظام از خفا و هند و روم و مصر و مغرب و سایر این عالم بود چنانکه  
 ان سار الله شانی و از غایب پیکه در دین سال میخورد و پیداشد و بقیه با کای و مسئول بود که ناکاه  
 از در دایه این و بیک طوره خون سیاه از دهن و بی پرونی این بجز و دین آمدن از نظر خود  
 سیاه از دهن و بی مکن است و نیز در دایه این کثیر مسطور است که از غایب چنانکه این و باکی  
 ان بود که در خانه که شرب بود هیچ احدی نمیخورد چنانکه شخصی میخورد یعنی بداند که هفت روز  
 ناخوش بود و وی در کشتن جان کند بود و کسی بوی بی برداخت ان پیداشد و بوی  
 حویله امزدان موضع را شکافت شراب و دایه این ظاهر شد و پادشاه کرد که اندر این میخورد  
 و چون ان شراب را در دهن فروختند و کسی میخورد و معده میبرد و از وی حیا کردم نزد تو ماند  
 بود و تا هفت روز کسی بر نمی داشت از حویله که با هم رفتند که اندر دوا و با دین هر چهار  
 هلیوی ساجی پیل خواستند که هنوز پیدای نمی شوند و این جوئی در مستطیم خود آورده



که از جمله بکافت درین سالهای و با و قضا مذکور بود که در روز سه شنبه ۲۳ شهر جمادی الاخر  
 در بغداد انشعاده و اکثر محلات و بازارهای آن شهر بپوخته چنانکه بعضی از آنها که نام بردیم  
 طایفه یمنی و سوق الطعام و سوق الکس و اصحاب السعوط و باب البشیر و سوق احمد و سوق  
 الحوانی و سوق النصارى و سوق الزحاج و سوق غلب و سوق الصائین و سوق الصابون  
 و غیره بود. **احوال ابو العلاء معری** درین سال که گذشت که ابو العلاء معری شاعر کربلا  
 و زندقه مشهور است و شایسته بسیار دارد او هر یک چشمتی را در دست راست و چشمتی را در  
 آلبه کوشش افغان و کافرانست داشت که در اقر او از ذکا معلوم نیست و هذا الذی  
 چیزها نقل میکنند که بولاند هر چند از جمله محاکات میاید اما نسبت بفرکاء و بی نقل  
 مغرور میتوان داشت یکی از آنکه میگوید که روزی در کتیر پایه سیر روی دنیای هاده  
 بودند و یکی از آنکه با هاده گفت عجب خلایق است که آسمان بمقدار قطره دم با پیش رفت  
 با زمین با مقدار بلبل شده و وی در جوابی با بعضی از دهانان صنادیر اتفاق صحبت افتاده  
 از ایشان الحاد و زندقه کسبند و پیوسته در مقام پادشاهی بفریاد غرور احمق بود و در  
 بجای رسانید که چهل و پنج سال حیوان خود را از تنزل خود بیرون بیاورد و اگر بی اوقات  
 خوراک وی عدس و پنیر بود و حیوانی را نمی خورد و در بلبل زندقه او کت است  
 می بکشد و قبول و نیایات فی صله رفته السور و الا بافت و گویند در آخر نموده که قصیده  
 گفته از اوست یا من برکعت العوض جاحها فی ظلمة الليل البهيم الا لیل

ویری مناطه و قها من جرها و نغ و فطنت العظام المحل و کونینیه اشعار از  
 مختصری است والله اعلم بحقیقه **اثار دما و اقبال** در سده ۴ در پیش از پیش  
 در بغداد ده بوم بکبار سپاسند و نمایی شب در بامی در محله فریاد میکردند  
 تا صباح و هر دو از شاهان آن نرسیدند تا آنکه سباسری غلام در بامه بر بغداد  
 شد و وی شیعه انجمنی بود و کاری کرد که تا انقضای عاظم باقی است از اشیای خلیفه  
 قائم عباسی را گرفته از بغداد بیرون کرد و خطبه بنام مستقر علی مصری خواند و در  
 او نوشت که احوال آن در دو سال پیش ازین سال گذشت سباسری او را گرفته کلاه عند  
 بر سرش گذارده بر خوسا کرد و در بغداد با هزاراهانت و دشمنی گردانید که ابد هر دو  
 ریش او را برد چون ازین حال نفع شده گفت با دوستی که شایخی آن بود و طرفدار  
 نموده شود بوی پوشانیده بپوش کشید و صفی مدید بر بالای دار و زن بود آن سلسله  
 و حرکات مضطربانه میکرد تا در کفشت در دو سال پیش صرخه کاهن و اسوخته بود و درین  
 سال منظورش آن بود که در وصاف و شکانه بدن معصوم را در آورده الحمد لله که بفرمود  
 مردم رسید مال علی که در افتاد و افتاد **شاه پادشاه** در سده ۹ سلطان برهم  
 به سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکگون که پادشاه هند و عامل بود در امر مملکت داری  
 و در شادان جمله پادشاه او چنین آورده اند که چون شنید که سلطان ملک شاه سلجوق غریز  
 یورش در غزنین را نصیب داده ازین خبر بسیار متوهم شد و در باب نفع از طاعت تدبیری







در آن شهر و صورت طایفه مسخره کردید **عیال احوال و وزیر** قدس طفره یک  
 عبدالملک وزیر خود را فرستاد که از برای او بی خراسان کار کند اتفاقا چون آنکه بسیار جمعی بود  
 را به چویش نگاه کرد و از نظر او دید که در آن شهر اهل از نظر او دیدی طفره است باز همان نوع و از آن  
 داد و گویند جز خود را حاضر کرده تا از نظر سلطان خلاص شود و این معیشت او را می نمایند  
 علی ای حال از آنجا بیجا است عبدالملک آنکه بعد از بریدن ذات الهروش در خوازم مدون شد  
 و خویش در مرز و ریخت و حبش و کند مدون شد **فرست سلطان** درین سال  
 البیر سلطان در کرچان قلعه قرم و پس در آنکه از طول و صغری و غنای ایشان در آن وقت  
 بودند که وقت حصار آن از شک حاکم که بایر خاص و اهل بهم بومی وصل کرده بودند که  
 در آن در آن محصور می شد و او خود آن رودخانه عظیم و پای قلعه می کشید که عمو از آن مدون  
 کشتی که بر چوین سلطان بان نزدیک رسیده و فی الفور پل بسته کردند و این معنی همیشه  
 او و در آن اهل قلعه شد و در اهل و در حصار کرد و اهل قلعه که ایشان اهل خراسان و خراسان  
 که می انداختند کار کرده و هر جا که هستند میگردانند و از زیر پید بسیار دور و از آن هر جا  
 میشد که کویا انچه بر نرفته با اختیار ایشان است بلکه کثرت اتفاق هر جا که افتادند شتاب  
 آنرا را و ایضا و در طفره این معنی را نفرین نمود و گفت که ایشان از آنکه ندارند و ضعیف شدند و در  
 که در آن طفره با آن فرستاد اهل قلعه هول برداشته قدرتی بر شک انداختن ندانستند که لشکر  
 البیر سلطان از قلعه واقع نمود **وقا و سلطان** درین سال البیر سلطان نفرین  
 احوال

اعمال لا که در ممانت و خصانت از شهرها میماند بود و در این حکم ملند و مستحکم داشت  
 مرشد چون بیای قلعه رسید از هر دو هیئت لشکر سلطان بعد از چندی زد و نفرین پس که چوین  
 بیرون آمد و در آن پروردند و الا شان ایمان می کشند با آنکه از قلعه در آن پای کوهی بلند بود  
 خانه حقیق در آن ایوان بود آن دو قیس نزد البیر سلطان آمد گفتند حقیق هر دو ما که  
 نیز را تسلیم کرده از نظر و دیگر بیرون دویم پس چوین پسر را البیر سلطان با ایشان روان کرد  
 چون از خلعت عقیق قلعه رسیدند از اطراف و جواب شکستاری بر آمد بجهت ایشان  
 و لشکر سلطان را در کوه خجای شکست آورده لشکر البیر سلطان را با شکست و این خبر و قتی  
 سلطان رسید که در آنجا بود هر چند سپاه خبر را و میداد و می طلبا تا آنکه قطع کرده شایف  
 نیز در آن مکان صلح و می ظاهر شد بلکه و این سال نیز بعل آورد پس سوار شده متوجه قلعه شد  
 که از دور در آن شکست شاه که یک طرفه رفت بود پیدایش و عید رسید و در آن شهر  
 فتح قلعه احوال لا در کال اساف و این حکمی روی داد از عیال پل فرست البیر سلطان آنکه طفره  
 فتح و شهر آن شهر البیر سلطان حکم کرد که اشبیه احدی از سپاه اسلام ما یک در شهر ریخت  
 تملی و ایضا بنهار و خیم حوزه مرا حبس کنند و چوین محصلین قیام کرد که تمام لشکر بیرون  
 اتفاقا در صفت شب مادی عظیم دو نفر و نیز و شهران حیدران سرچی که دو وقت که در شهر  
 آنش نزد بود و در داشته بر عمارت شهر انداخت که میای این شهر را با هر که در آنجا بود با شکست چاک  
 از آن شهر بجز نواحی که میماند از آنجا بیرون آمد این سال آنکه در بغداد و سایر بلاد











تا شود و اگر لازم کرد بی شائبه و بی غش می شود و اگر چه در بعضی موارد  
 اکثر مردم علم غایت از حد می فرایند و اول ایشان بیک خواهم بود ناصر پس از آن حال  
 فالحال با این بقیع سوار شد و با موضع دوی نهاد بعد از مدتی نظر ایشان بپیشتر کرد  
 چون معاندت نمود چون وزیران احوال را بپرسید این معاندان را بپرسید که این امر در دولت  
 این بقیع را باین نوع نقل کرد و نیز بپرسید پس از آنکه در خانه آمد و تمامی احوال را مصلحتاً نوشت  
 بجهت تمام رسالت چون این بقیع را بصورتی از ناصر التماس کرد که در این امر او بیفزاید که اگر  
 معاند و قباله عرب بیست بجهت ناصر کرده بدست آن شخص بفرستد این بقیع در روز ورود که  
 بخورد این بقیع رسید اولاً این بقیع که ساخته شده بجا بیاید و بسبب چیت و در مقابل  
 که بمقتولیت الله باشد نتوانست گفت و غرض اینم ازین سؤال این بود که ما خبر از  
 بجا بیرون شدن این امر را چه می دانیم و این امر را می بینیم که این بقیع دانست که غم از قاضی  
 او و ناصر کاهی خبر دارم باین چون غم از خود فرستد و بیامان نوشت و احوال را بپرسید  
 او بعد نوشت که چون این احوال را از من بدست رسید من از شریکین بستم با یکدیگر  
 در فغان موضع فرستاد که من خود را با ایشان بفرستادم بعد از مدتی نوشت ناصر  
 ما باین نوع وزیر رسانید و این نوع در باب فرستادن این جمع و این بقیع مبالغه کرد و این  
 بقیع تقریباً بپرسید و انجمن پس در نامه های نوشته را بقیع فرستاد و بقیع را این نوشته که  
 این بقیع بود بقیع شد ما بعد از این دلالی ما از دوی بپایان بود که این بقیع را نام کند

برق

تقریباً بقیع از این بقیع شفاعتی نزد بقیع کرد بقیع همان نوشته را بشیر بقیع بپرسید این بقیع  
 طبعی از قضا وای بقیع که درین طلب این بقیع را بپرسید و آنکه چون وی موضوع جانم  
 شد درین راه نوشته ناصر را بپرسیدند ما باین معاندان که بپرسیدند که بپرسیدند که بپرسیدند  
 مصلحت مودع فرستاد و این که بپرسیدند این کتاب هیچ چیز بقصد نشسته مودع این جانب شود  
 دولت خود را در میان واضح و استیقا پس در نامه ای نوشت **الفصل** چون اسباب اقبال  
 نماید این مکاتیب را درین موضع نویسد و این کاغذ را در دهن خود و بپایان نامه  
 در آمد بعد از این بقیع بر وزیر آمد در وقت دوی از دوی بپرسید و بپرسید و بپرسید  
 از هر پیشتر و بپرسید بود الخائن خائف و آن کتاب را بپرسید و بپرسید که بپرسید و بپرسید  
 علمای سبب این بقیع چون کتابت بپرسید که بپرسید که بپرسید که بپرسید که بپرسید  
 حرامی ادعای نماید و در دهان خود خشت شد و با فغان حرکت افتاد و از نوها بپرسید و در غایت  
 که است اقای الامیر معتمد و است فاسح و بعد علیا عفو الله عما سلف غم فرمود این بقیع  
 عفو کردن امثال و امثال احق است و فالحال است و فرمود تا او را بپرسید که بپرسید  
 چرخ ازین پس بپرسید و کند **الحام** **جشید** **جشید** که الله بسلامان غرق و کسان  
 منکر که رولت اصطر فارس شد و این فغان را به پای پس و پیشکشها ما بپرسید که بپرسید  
 غلام میزد بود که دومین سبب غرق میاید ملو از قضا و این نام جشید بود **خون**  
**مصرف کردی** **جشید** **جشید** که بپرسید که بپرسید که بپرسید که بپرسید که بپرسید











۸۵ و پیغمبر خاتم النبیین را تا پیش درویش نهاد و غنای او را نوس

است که جمیع بلاد اسلام را در تحت تصرف در آورد و از برای آبادی و ملت پنهان بود و

نگذازد و آن بجهان غافل از آنکه پیران ملک لطیف و نورانی با او هم از غنای آنکه گفته اند

چراغی را که بزم بر فروزد چراغی بخت کند ریش بسوزد الفتنه چون این چرخ بچرخد و

وساس از دیباچان رسید با ایل سلطان جمیع سپاه خود که در افاضی بلاد خراسان

بودند از ترکستان و ماوراء النهر جمع نمودن و اقدارست و وقت غنای چرخ بچرخد و

خوید و قریب بولایت ترکستان و احوال پیران بود پیران کل اینا بیایند و با این

شریعت بیایند از هماغها اهل و عیال و احوال را بجا بیاورند هر نظام

فرستاد هر چند تا بر حکایتی که مشهور است که ایل سلطان در آن زمان که با مصر

دور بود و روی دستکار گرفته و شکر فرستاد تا آنکه نظام الملک بدید و غلام او را

کرد پیران دین هنگام ما او را بشد حاصل سلطان ایل سلطان ما بدید هر روز سلطان را

از حواله پیران بیاورد و بفرستاد و از قریب پیران فرستاد و اینان بفرستاد و

فاخر دارند و سر کرده افشاران را گرفته آوردند و بفرستاد و از دین اساج

آوردند که بفرستاد از خبری که از تغوی اسلام بود رسید ایل سلطان تعالی آورد

و این امر خود را فرود آمد بعد از سر رفتن سبای جنگ شد و در مقابل و افواج آمد و

که بکشد صف بیهوده بود سبای حیدر نهادند دین و وقت مقدمه الجیش ایل سلطان

ایل

ایل نژاد او را نوس فرستاد که هر چند سپاه نوازین است لیکن این پادشاه آثار غزوات و

افشاری و پایانه است لیکن آنکه بشیما ناز و جرات خود شده بشیما ناز و جرات کوی نایب

ما از روی چو تاجی پیغام بفرستد باید دود جبرش از کاخ دماغ او سر برود اینچنان پیش

و غضب بر وی متوجه شد که ریشه درنگ و پیران سید ایل و با هانت تمام از نزد خود

کرده دست دراز کرد و حلیه را برداشت و گفت بروج القدس و ناسوت و لا هون و

که در همین ساعت پیغام که سر بریده مرا و سر بر مرا و پیغمبر که پادشاه شما نشسته و

پیر روی ما را از خود کرده که بصیحت اجتماعی حمله کنید و خود اسیر بکشت ایل سلطان خود

که هر که در حاکم است بکشتی کنعان در برود و تمامی اهل اسلام را بکشت داده و

پیران شکر با بطنها را اسلام روی بکشد و نهاد و کوس و ناکوس و از کفر کوی کرد و

کر کرد و سلطان ایل سلطان حمله کرد از ده هزار سوار با ایل اسلام دوان فدای

افشاره مثل شیر در کله میشت افتاد و میکشد و میر بخت دوان کافران چون دوا به

دری رفتند بعد از زوال ظهر دولت قهری تمام و زوال یافت و علم دولت او سر کون

شد که در اردوی کلاهی قناری میماند سلطان ایل سلطان چو از سپاه را خبر دادی کوهر

که از امر عظام او بود فرستاد و خود در سر بر مصری فرود آمد و نشست در شاه تاج

کل از غلامان و پسرانم جسته حیز که بنظر می آمد و اول بفرستاد اسم و را از دین بر آورد

از پایا بلقی و سلطان ایل سلطان مانع شده بود که بجا شد و بفرستاد و اسیر شود و



رسیده عاملان که هیتوست و در خیابان رسانده کار پیشت غلام برگردید که کاشی تمام کند  
 او مانوس فریاد را آورد که من هیتوستم پس او را اسیر کرده نزد البیبرسلان آوردند البیبرسلان  
 فالتور انقضت باقی مانده و بیخ بسیار ماوراء حیانکه او بخت داشت و کذا در وقتیکه امیر بزرگ کزان  
 در روم لشکر او را میبرد و بایزید را اسیر کرده نزد او آوردند همین طریق پیوسته و کشتن کارها  
 را به بعضی صورت که فرما آوردند میاورند معلوم بود که چه میکرد و یا من الحاصل بعضی گویند  
 او را تاج بختی کرد و کشتن نمود پس قصه کشتن کارها در دم غنور چه به من کشتن شد تا  
 ز نظام و الا اگر بکشد باز دو میان لشکر و پادشاهی درست کرده پیوسته با پادشاه  
 بجای میایستاد و نیز قرا داد که با همدیگر در راه و پادشاهان در میان رفتند و بعد نمایی  
 اسرا را با هم را که در غنای بلاد و دود است از آنکه و هر ساله نیز تا پنجاه سال هر سال در  
 هزار سیار و انانید و بای شمرده و صلح شد قیصر و عظمت داده و در آن کرج و خود باز آمدن و با  
 التمر رفت و درین سال البیبرسلان دختر میان اعظم را در سینه خسته کرد و باز در اوج سلطان  
 ملک شاه کشید **حجابه عروس** سلطان البیبرسلان در دایر السلطنه نشین بود  
 که خبر رسید که دختر احمد خان پادشاه ماوراء النهر زنکاه خوانده را از آن چون که زنیه  
 میاورند سلطان غمور که شهر را این بستند و او را بختی زیاد شهر را آوردند چنانچه حجاب  
 غلام و کنیز ترک پیشتر هیتوست و در دست هر یکی از آنها بختی از ترکان بود  
 و باین هیتوست هر کس که میخواست از اطراف و حجاب ملک و بختی را میخواست

بازنش و چینی که در آن خانه بودند گرفتند و در آن سزا حایا و سزا لایا بافتند و از خسته و کشته  
 و بر درهای حجابی که فرما داده اند خلق کردند و اهل اصفهان اینجا عشا بر سر و شام



۸۸ و ایا می بینید صور هفتصد هزار دیار قبول کردند و صلح کردند و شتر چهار هزار دینار قبول کردند و قواد  
شد که هر ساله هر ساله غنای این مبلغ را برسانند و از مصالحه طرف مابست درین اثنا شش دیار

از سود کردن مسلمانان بانظاکه صرفت حرام و نه از غنا میلهای و ضبط کردن الفقه چون استیلا  
فرمان

ام بیداد روی آورده رد - خلیفه

۱۰۰ وفتود رفیعون سلطان

عبد جابح درمید

سید زید علی

4

۱۰۰

که در این صفت سلطان فی کرم ملک دوم سلطان محمد را بر حجاب و کلاه و خنجر و کلاه و سلطان درین سال در حجاب

... و در وقت روزگار او از صفیان بغداد و





۸۹/۵۶  
۷  
۵

در تحقیقت چندین تازیانه و بخت از دست رفتن از سر رساله است و نیز آنکه در بیان یافتن  
حقیقت چندی در جمع و یکدیگر جوابها را از آنجا و دیگری رساله میشود و ملوایم اما نکته و غرض از آن رساله  
در یافتن حصول رابطه و ملایم اختلاف همان ملاقات و از آنکه کتب چنین معلوم میشود که در

نیشابور مدتی رسیده بود از برای

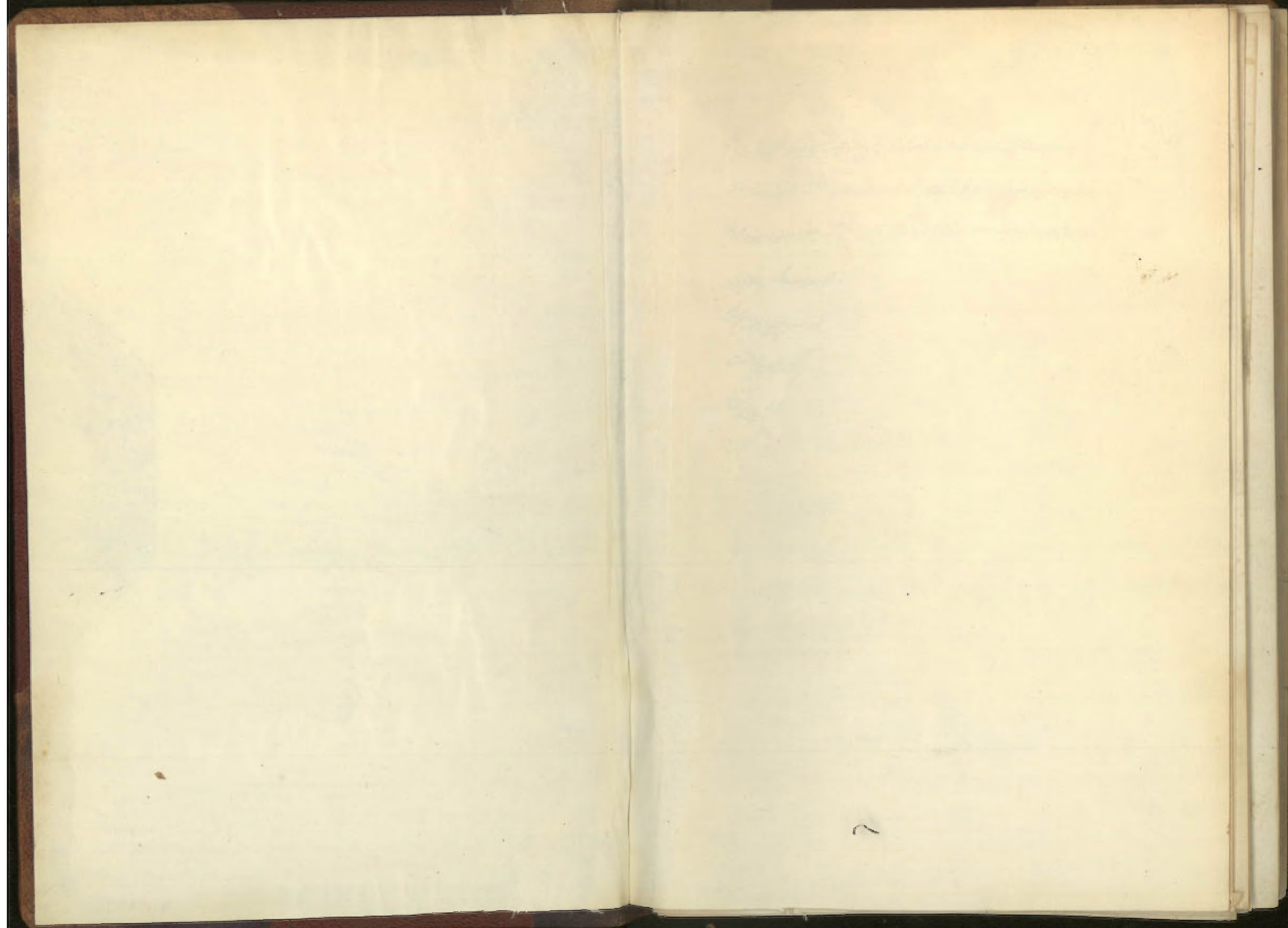
پرونده ماچین و طلبه

از قدم برنجی است

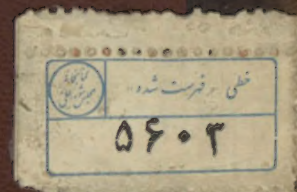
نسخه

نسخه









خطی و فهرست شده

۵۶۰۳